



انتشارات فروزید

نقدی بر

# تئوری همگرایی

احسان طبری

جامعه و جامعه‌شناسی

انسان، پراکتیک اجتماعی

مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان

از احسان طبری



انتشارات فروزید



مرکز تخصصی مطالعات ایران شناسی

[www.iranshenasi-center.com](http://www.iranshenasi-center.com)

۳۰۰۰۱۸۴۲۱۸



[https://telegram.me/iranshenasi\\_Center](https://telegram.me/iranshenasi_Center)



احسان طبری

نقدی بر

**تئوری همگرایی**

این نقد نخستین بار در سال ۱۳۴۲  
در مجله‌ی تئوریک «دنیا» نشر یافت .  
و اینک به صورت جزوه‌ای در دسترس  
خوانندگان قرار می‌گیرد.



## اسرار مروارید

نقدی بر تئوری همگرایی

چاپ اول، ۱۳۵۸

حق چاپ محفوظ است

انتشارات مروارید، تهران، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۸۴۸-۳۱۴

چاپخانه افست گلشن

پنج هزار نسخه چاپ شد

بهاء ۱۰۰ ریال

## فصل اول

### والت ویتمن رستو و تئوری مراحل رشد اقتصادی

والت ویتمن رستو استاد چهل و هفت ساله اقتصاد را، لیندن جانسون زمانی که رئیس جمهور امریکا بود، علاوه بر سمت حساس ریاست شورای نقشه‌پردازی سیاسی در وزارت خارجه امریکا، بسمت ریاست سازمان‌کذائی «اتحاد برای ترقی» نیز منصوب داشت و بکسانی که او را در مورد تغییر موسکوسو (که در زمان‌کندی باین سمت گماشته شد و حسن شهرتی داشت) نکوهش میکردند، گفت: «من شخص با پرستی‌زتری را برای اینکار معین کرده‌ام».

در واقع در اطراف والت رستو تبلیغات سرمایه‌داری امریکا جاروجنجال کمی براه نیانداخته بود. وی در مدتی کوتاه از مقام حقیر معلم تاریخ اقتصاد در انستیتوی تکنولوژی ماساچوست به مقام مهم ریزن رئیس جمهور ارتقاء یافت. ستاره اقبال وی با انتشار کتاب معروفش «مراحل رشد اقتصاد» طلوع کرد. این کتاب مجموع درسهای پروفیسور رستو در سال ۱۹۵۸ در دانشگاه که بریج است. رستو این کتاب را با عنوان دوم «یک مانیفست غیر کمونیستی» نشر داد و مجله معتبر اکونومیست لندن در همان ایام آنرا «مبارزه‌جویی با مارکسیسم» نام نهاد.

رستو بزودی یکی از بانفوذترین متفکران اقتصادی و اجتماعی غرب مبدل گردید و در وصف اهمیت مقامی که سرمایه‌داری امریکا برای وی قائل شد همین بس که در پنجمین کنگره جهانی جامعه‌شناسی که از دوم سپتامبر ۱۹۶۲ در شهر واشنگتن با شرکت هزار جامعه‌شناس از شرق و غرب دایر بود، وی به‌مثابه رسول و سخنگوی غرب جلوه‌گری میکرد و طرز تنظیم بحث کنگره را موافق اصطلاحات و فصول تئوری رستو («مراحل رشد اقتصادی») تعیین کرده بودند. رستو در این کنگره نشان داد که یکی از بزرگترین «فرماندهان عقول» در جامعه‌شناسی و اقتصاد سرمایه‌داری است و اینک در این زمینه با موافق بر شراع اوست که می‌وزد.

کتاب «مراحل رشد اقتصادی» - يك مانيفست غير کمونيستی کتاب نسبتاً کوچکی است در ۱۶۷ صفحه. ناشرین کتاب در وصف آن و بر روی جلد آن جملاتی نوشته‌اند که ذکر آن در اینجا برای درآ آن وزن و مقامی که آنان برای اثر رستو قایل هستند سودمند است. آنها مینویسند:

«این کتاب تعمیمی از سراپای تاریخ معاصر است، داستانی است از رشد اقتصادی که بر پایه تئوری دینامیک تولید مبتنی است و مسائل جامعه نوین را در برمیگیرد و به بیان تحولات تاریخ و پیش‌بینی گرایشهای عمده سیاسی و اقتصادی کمک میکند و پیوند پراهمیت بین رفتار اقتصادی و رفتار غیر اقتصادی را که کارل مارکس نتوانسته است تشخیص دهد (۱۹) روشن می‌سازد. پروفیسور رستو باین عقیده مارکس نمی‌پیوندد که تاریخ را تنها قوا و انگیزه‌های اقتصادی تعیین میکنند (۱۱؟) بلکه وی جانشین جامع، واقع‌بینانه و سالمی برای آموزش مارکس در مورد تحولات تاریخی بدست میدهد. این کتابی است با وسیع‌ترین فایده و

۱. *W.W. Rostov, The Stages of Economic Growth (A Non-Communist Manifesto), The University Press, 1960.*

اهمیت همگانی».

چنین است وصف بیدریغ و پرطنین ناشرین کتاب رستو. علت اهمیت خاصی که سرمایه‌داری غرب برای این کتاب قائل است آنست که بچند خواست میرم وی پاسخ میدهد:

**اولاً:** این کتاب چنانکه در نقل قول فوق نیز دیده شد، کوششی است برای جوابگوئی به مارکسیسم و پدید آوردن آنچه‌ان جان‌نثینی برای مارکسیسم در توضیح پدیده‌های جامعه معاصر که مورد پسند سرمایه‌داری باشد و با مصالح طبقاتی و اجتماعی وی وفق دهد. زمانی پروفیسور جیمس هجسن در یکی از شماره‌های سال ۱۹۶۱ روزنامه امریکائی «واشنگتن پست اند تایم هرالد» چنین نوشت:

«فلسوف درخشان آلمانی در حالیکه در موزه بریتانیا نشسته بود، فلسفه نیرومند اجتماعی خود را تنظیم کرد. روشن است که مقصد من کارل مارکس است. او يك تانک، يك هواپیمای جت، يك موشک در اختیار نداشت. با اینحال آثار متنوع علمی وی، عمده‌ترین و اساسی‌ترین نیروئی است که اکنون غرب را تهدید میکند. بنظر من ایقان ژرف آقای خروشچف به پیروزی نهائی کمونیسم از آثار این استاد درخشان اندیشه‌ها ناشی میشود. تا آنجا که من درک میکنم بین فلاسفه غرب جنبشی به قصد تنظیم پاسخ به مارکس که بتواند بنحوی موثر بکار رود وجود ندارد. در این بحران روزافزون، مارکس منتظر پاسخی از غرب است»<sup>۱</sup>.

والث ویتمن رستو، به زعم خود، چنین پاسخی را در کتاب خویش داده است.

۱. بی‌فایده نیست متذکر گردیم، آنطور که پروفیسور دارن درف یکی از جامعه‌شناسان آلمان غربی در اثر خود «طبقات و نزاع طبقاتی» اطلاع میدهد از طرف «London School of Economic» کسانی مشغول بررسی نقادانه تئوری مارکس برای پاسخگوئی هستند.

**ثانیاً:** رستو در صدد است با تئوری خود پایهٔ تئوریک برای سیاست امپریالیستی و نواستعماری غرب تدارك بیند و نوعی افزودار فکری و منطقی برای آنها ایجاد نماید. وی در نطقی پر انعکاس خویش در ضیافتی که به مناسبت پایان کنگره پنجم جامعه‌شناسان داده شد، این نیت خود را فاش ساخت و چنین گفت:

«سیاستمداران غالباً به جامعه‌شناسان اعتنائی ندارند زیرا رجل سیاسی با بفرجهائی در درجات عالی سروکار دارد و باید مقادیر متغیر متنوعی را به حساب آورد... سیاستمدار باید به کمک «شم» یا آنچه که «عقل سلیم» نام دارد مسائل را حل کند. يك حلقهٔ رابط برای احاطهٔ مقادیر متغیری که تعداد آنها از معادلات ریاضی بیشتر است وجود ندارد. جهان علم باید این حلقهٔ رابط را به سیاستمداران بدهد. مفاهیم و ابزارهائی برای تعیین مشخصات جوامعی که از درون متحرکند و در جریان گذارند نداریم».

والت رستو، یزعم خود، می‌خواهد چنین حلقهٔ رابطی که بتوان با آن مقادیر متغیر فراوان زندگی را محاسبه کرد، چنین افزاری که بتوان با آن جوامع متحرک و متغیر عصر ما را توضیح داد، در ورای مارکسیسم، بدست دهد.

**ثالثاً:** وظیفهٔ سوم و از لحاظ علمی بسیار مهمی که رستو در برابر خویش نهاده است عبارتست از تنظیم يك تالی (آلترناتیف) دیگر برای رشد جوامع عقب مانده که در چارچوب نظامات و مقررات سوسیالیستی نباشد، با وقوع انقلاب همراه نگردد، بقول او «وراثت» و ادامه کاری جامعهٔ موجود را حفظ نماید و از مبارزات طبقاتی جلوگیری بعمل آورد. رستو می‌خواهد با تئوری خود راه رشد سرمایه‌داری را توجیه نماید، راه رشد سوسیالیستی را تخطئه کند و جوامع رشدیابنده را به برتری رهنمائی خود معتقد سازد.

وی در همان ضیافت این نیت خود را آشکار ساخت و گفت:

«باید از این فرض شروع کرد که جامعهٔ سنتی (مقصود رستو جوامع فتودال- پاتریارکال پیش از تحول صنعتی است. ا. ط.) در جریان عدم تعادل شدیدی است و سپس این مسئله را مطرح

ساخت: چه شیوه‌ها و آهنگهای تغییر، بیشتر با حفظ وراثت اجتماعی سازگار است. پایه بیانی عملی تر: از چه طریق جریان گذار از کهنه به نو اجرا شود تا هم از برخورد ناگزیر داخلی احتراز شود و هم گزند پذیری جامعه در برابر مهاجمهٔ داخلی و خارجی بحداقل برسد»<sup>۱</sup>.

بدین ترتیب والت رستو مقاصد عمدهٔ سگانهٔ خود را از تنظیم تئوری «مراحل رشد اقتصادی» بیان داشته است. ما برای آشنائی با نظریهٔ رستو به بررسی کتاب اومی پردازیم. بکتاب رستو از سه لحاظ فلسفی، اقتصادی، سیاسی میتوان برخورد کرد ولی برخورد ما با این کتاب فلسفی، یعنی از لحاظ نقادی از فلسفهٔ اجتماعی والت رستو است. بهمین جهت ما در مورد دعاوی فراوان و قابل تردید و با برخورد رستو دربارهٔ مسائل مختلف اقتصادی و سیاسی وارد بحث نمیشویم و اگر هم برخوردی باین مسائل بر حسب ضرورت بکنیم اجمالی خواهد بود. برای سهولت بحث در زمینهٔ مسائل فلسفهٔ اجتماعی بهتر است ابتدا نظریات ابداعی خود رستو را مورد بررسی قرار دهیم و سپس انتقاد او را از فلسفهٔ اجتماعی مارکسیستی ارزیابی کنیم و سرانجام نتیجه‌گیری نمائیم.

پیش از ورود در اصل مطلب سودمند میدانیم بکوتاهی از اسلوب خود در نقادی از نظر مخالفان یاد کنیم. بنظر نگارنده بهترین شیوهٔ نقادی نظریات مخالف عبارتست از مطالعهٔ دقیق و مستقیم منابع اولیهٔ این نظریات، بیان دقیق و مستند آنها و سپس پاسخگویی بآنها در مواردی که دعاوی طرف خطا و یا قابل تردید است. هدف از این عمل هم تنها دفاع از جهان بینی مورد ایقان ما نیست بلکه غنی کردن آن جهان بینی، دقیق کردن این یا آن فرمول و استفاده از

۱. نقل قولهای مربوط به نطق رستو در ضیافت کنگره، از مقاله «در

پنجمین کنگرهٔ جهانی جامعه‌شناسی» نوشتهٔ و. س. سمنف در شماره ۱۱ سال ۱۹۶۳ و مقالهٔ «جامعه‌شناسی و سیاست» نوشتهٔ اکادمیسین کنستانتینوف در همان شمارهٔ «مجلهٔ فلسفی» چاپ اتحاد شوروی، اخذ شده است.

کلیه آن عناصری است که در نظریات مخالف دارای پایه واقعی است. در این عمل باید نهایت عینیت علمی را با نهایت جانبداری اصولی در آمیخت و اجازه نداد که یکی دیگری را در سایه گیرد.

والت رستو، رشد اقتصادی جوامع معاصر را به پنج مرحله تقسیم میکند: جامعه سنتی، شرایط قبل از طیران، طیران، دوران تلاش برای نضج، عصر مصرف عالی وسیع<sup>۱</sup>. وی در فصل دوم مختصات این پنج دوره را بطور خلاصه ذکر میکند و در فصول بعد، جز جامعه سنتی بقیه مراحل را به تفصیل توصیف مینماید.

#### ۱- جامعه سنتی: را رستو چنین توصیف میکند:

«جامعه سنتی جامعه ایست که ساخت اجتماعیش در درون وظایف تولیدی خود بر بنیاد دانش و تکنیک ماقبل نیوتن و تلقی نیوتی از جهان طبیعی رشد یافته است»<sup>۲</sup>.

رستو تصریح میکند که البته نوآوری فنی، کشف محصولات جدید، ایجاد شبکه آبیاری و سدبندی و غیره در چنین جامعه ای ممکن است، ولی برای سطح سرانه محصول سقفی وجود دارد. این جامعه مقدار زیادی از منابع خویش را به امر کشاورزی مصرف میکند، نقش خانواده و قبیله در آن بزرگ

۱. معادلهای انگلیسی چنین است: جامعه سنتی (The traditional society)، شرایط قبل از طیران (The precondition for take-off)، طیران (The take-off)، تلاش برای نضج (The drive to the mairity) و عصر مصرف عالی وسیع (The age of high mass consumption).

معنای تحت اللفظی take-off (که فرانسویها به decollage ترجمه کرده اند) یعنی بنه کن شدن، از جا کنده شدن برای حرکت و معادل طیران، برای آن رسا نیست. عجالتاً تا یافت معادل بلیغ تر میتوان باین معادل تن در داد.

۲. کتاب یاد شده رستو، صفحه ۴

است و اندیشه فائولیسم در حیات آن حکمرواست.

سپس مینویسد:

«ما با عبارت «جامعه سنتی» از جهت تاریخی همه جهان قبل از نیوتن را در نظر داریم: مانند سلسله های چین، تمدن خاورمیانه و مدیترانه، اروپای قرون وسطائی و نیز جامعه بعد از نیوتن را که برای مدتی از لحاظ قابلیت آدمی برای آنکه پیرامون خویش را بسود مزایای اقتصادی خویش دگرگون سازد، بی حرکت و دست نخورده ماند»<sup>۱</sup>.

از آنجا که رستو اصراری دارد از تئوری صورت بندیهای (فرماسیون ها) اقتصادی و اجتماعی مارکس (کمون اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری، سوسیالیسم) بهیچوجه استفاده نکند، به بیان مثنی مختصات مبهم درباره (جامعه سنتی) اکتفا میورد. آشکار است که مقصد رستو از این جوامع همان جوامع پاتریارکال و فئودال است که در کشورهای کم رشد تا امروز نیز بمیزان در-خورد ملاحظه ای باقیمانده است و وی میخواهد با تلخیص دورانهای تاریخی در لفظ «سنتی» آنرا در مقابل لفظ «صنعتی» بگذارد که آن نیز جوامع معاصر اعم از سرمایه داری و سوسیالیستی را در برمیگیرد.

سپس رستو به توصیف مراحل دیگر میردازد.

۲- دومین مرحله «شرایط قبل از طیران» نام دارد. در توصیف

این مرحله مینویسد:

«دومین مرحله رشد، جامعه هائی را در بر میگیرد که در جریان گذارند یعنی دورانی که شرایط ماقبل طیران رشد می یابد، زیرا برای آنکه جامعه سنتی، بشیوه ای که برای وی ضرور است بتواند از ثمرات دانش نو بهره برداری کند و بدینسان از برکات و از امکان انتخاب که سیر نفع عامه میدان آنرا میگذراید، مستفیض گردد، زمان لازم است»<sup>۲</sup>.

رستو تمام جوامعی را که در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هجدهم

(و مقدم بر همه انگلستان) در آن جوانه‌های صنعت نوین پدید شد و نیز جامعه‌هایی را که بقول رستو بمعنای حقیقی یا مجازی مورد تجاوز دول صنعتی قرار گرفته‌اند وارد این مرحله می‌کند. در مورد انگلستان رستو تصریح می‌نماید که شرایط مساعدی مانند موقعیت جغرافیایی، ساخت اجتماعی و امکانات بازرگانی بوی کمک کرد که زودتر از دیگران وارد این مرحله شده، آنرا به پیش راند. رستو مینویسد:

«ولسی تمام فعالیتها بصورت گامهای محدودی است در درون اقتصاد و جامعه‌ای که هنوز شاخص آنها اسلوبهای کم حاصل سنتی، ساخت کهن اجتماعی. و ارزشهای کهن و نظامات سیاسی مربوطه و مبنی بوضع محل است»<sup>۱</sup>.

رستو در فصل سوم کتاب بتفصیل مختصات اقتصادی و غیراقتصادی شرایط قبل از طیران را بیان می‌نماید و میگوید در تاریخ دو حالت از این دوران دیده میشود: يك حالت عام که نه تنها برای کشورهای اروپا بلکه برای بخش عمده‌ای از کشورهای آسیا، خاورمیانه و افریقا نیز صادق است و يك حالت خاص که آنرا رستو ویژه کشورهای باصطلاح «آزادزاد» (Freeborn) می‌شمرد، مانند امریکا، استرالیا، زلاند جدید و کانادا که بگفته رستو گرفتار ساخت اجتماعی ویژه جامعه سنتی و حیات سیاسی ناشی از آن نبودند. اشاره رستو بفقدان فتودالیسم در این کشورهاست. رستو میگوید اگر این تفاوت با دقت و احتیاط در نظر گرفته شود سودمند است و در جای دیگر کتاب توضیح میدهد که این دو حالت عام و خاص در واقع دو شکل طیران بوجود آورده است که یکی از آنها (حالت عام) با مبارزات سخت با مؤسسات کهن سنتی همراه بوده است و دیگری همراه نبوده است.

از نقطه نظر شاخص‌های اقتصادی رستو مسئله سرانه سرمایه، کشاورزی، باربری را مورد بررسی قرار میدهد و بر آنست که ماهیت اقتصادی دوران گذار عبارتست از افزایش آهنگ سرمایه‌گذاری با انسدادی که بنحوی

منظم و محسوس، افزایش نفوس را جبران کند. البته مسئله افزایش آهنگ سرمایه‌گذاری آخرین حد مسئله نیست بلکه موضوع بازده فزاینده کشاورزی و صنایع استخراجی و مسئله سرانه اجتماعی سرمایه نیز مطرح است. رستو بویژه روی کشاورزی تکیه میکند. کشاورزی نه تنها از لحاظ عرضه کردن غذا مهم است، بلکه از لحاظ تقاضا نیز مهم است و باید بخشی از درآمد زائد خود را برشته‌های نوین بدهد.

«بدینسان نتایج متعدد، مشخص و متنوع انقلاب در کشاورزی است که بدان اهمیت خاص در دوران ماقبل طیران میدهد. کشاورزی باید غذای بیشتر بدهد، بازار بسط یافته عرضه کند و نیز منابع مالی قابل استفاده بیشتری برای رشته‌های نوین تدارک بیند»<sup>۱</sup>.

رستو بر آنست که در دوران ماقبل طیران و طیران بخش مهمی از مجموعه سرمایه‌گذاری صرف باربری و مجاری مختلف ارتباطی میشود. در این دوران دولت معمولاً نقش مهمی در ایجاد سرمایه سرانه اجتماعی ایفاء میکند. خلاصه آنکه برای تدارک يك بازار قابل بقاء برای ستروکتور صنعتی نوین، باید در رشته‌های غیر صنعتی، کشاورزی، سرانه اجتماعی سرمایه و بویژه باربری تحولات کاملاً انقلابی انجام گیرد.

سپس رستو به بررسی مشخصات غیراقتصادی دوران ماقبل طیران می‌پردازد. بعقیده رستو در این دوران يك رهبری و «الیت» جدید پدید میشود<sup>۲</sup> و ناسیونالیسم و کنش‌گری (رآکتیو) به صحنه می‌آید. رستو مینویسد:

۱. همان کتاب صفحه ۲۴

۲. برای واژه «الیت» میتوان «زیدگان» یا «برگزیدگان» گذاشت ولی این مفاهیم رسا نیست. این مقوله اکنون در جامعه‌شناسی بورژوا جای بزرگی دارد و مقصود از آن گروه معدود عناصر فعال اجتماعی هستند که مبداء تغییر و تحول‌اند. الیت ممکن است بر سر حکومت باشد که در آن صورت هیئت



«در واقع يك ناسیونالیسم واکنش گر که علیه مداخلات ملت‌های پیشرفته دیگر عکس‌العمل میکند از انگیزه‌های مهم و پرتوان دوران گذار از جامعه سنتی بجامعه نوین است که حداقل با اندازه سود دارای اهمیت است»<sup>۱</sup>.

اینکه رستو میگوید «ناسیونالیسم واکنش گر» این دوران انگیزه‌ایست که از جهت پرتوانی برابر با سود بازرگانی و صنعتی است، تعریفی است که به زعم خود بیمار کسب می‌کند. وی تصور میکند که مارکسیسم نقش ایده‌ها را نادیده می‌گیرد و غافل است که اتفاقاً مارکسیسم ناسیونالیسم را پرچم ایدئولوژیک بورژوازی در آغاز ورودش بصحنه تاریخ و برخوردش با بورژوازی کشورهای دیگر میدانند و لذا در عین اعتقاد به تقدم عوامل عینی اقتصادی، نقش برجسته عوامل ذهنی را در پرده نمی‌گذارد.

رستو برای آنکه عامل غیر اقتصادی را برجسته کند مینویسد:

«افرادی که قدرت یا نفوذ موثر داشتند، مایل بودند جوامع سنتی را ریشه کن کنند، نه برای آنکه، بعنوان شرط مقدم پول فراوانی بدست آورند، بلکه برای آنکه جامعه سنتی یا نمیتوانست یاد»

حاکمه است و در غیر این صورت به عنوان اپوزیسیون در جامعه عمل کند.  
 ۱. رستو از همان مقدمه کتاب تصریح میکند که وی حتی در اعمال سرمایه گذاری سرمایه داران انگیزه سود را مقدم نمیشمرد و این عبارت لرد کینس را می آورد که گفت: «اگر طبیعت آدمی احساس وسوسه نمیکرد که فرصتی را مورد استفاده قرار دهد و صرف نظر از سود احساس نخرسندی نمیکرد که بنگاهی بسازد، راه آهنی بکشد، معدنی یا مزرعه‌ای را بکار اندازد، در آن صورت این همه سرمایه گذاری تنها بعنوان نتیجه يك محاسبه خون سردانه، نمیتوانست وجود داشته باشد». (نقل از کتاب کینس «تئوری عمومی» صفحه ۱۵۰). روشن است که از لحاظ مارکسیسم صحبت بر سر این نیست که محاسبه سود تنها انگیزه روحی است، بلکه صحبت بر سر آنستکه انگیزه عمده و تعیین کننده است.

خطر آن بود که نتواند آنها را از تحقیر خارجیان صیانت نماید»<sup>۱</sup>. رستو در اینجا به نقش دول استعماری نیز در ایجاد شرایط ماقبل طیران اشاره میکند و بیان او بیش از آنکه محتوای انتقاد از این این دولتها باشد، متضمن دفاع از آنها و آراستن عمل آنهاست. وی مینویسد:

«با آنکه دولتهای امپریالیستی<sup>۲</sup> سیاستی را تعقیب میکردند که همیشه با تکامل دوران ماقبل طیران بدوران طیران سازگار نبود، با اینحال آنها از اینکه در فکر، دانش، موسسات و عرصه سرانه اجتماعی سرمایه، تحولاتی ایجاد کنند پرهیز نمودند و این امر جامعه مستعمراتی را بجاده گذار انداخت. این دولتهای مدرنیزاسیون را بمثابة يك موضوع فرعی سیاست مستعمراتی خویش انجام دادند»<sup>۳</sup>.

سپس رستو میگوید که در این دوران اتحادی از بازرگانان، روشنفکران و سربازان پدید میشود. هر يك از آنها در این اتحاد انگیزه ویژه‌ای دارند. بازرگانان تنها در پی سود خود نیستند. بلکه با آن نظامی که وجود آنان را منکر بود، (یعنی نظام سنتی) مخالفند. روشنفکر تجدد و مدرنیزاسیون جامعه را مایه بالارفتن ارزش و اهمیت خود در اجتماع میشمرد و سرباز که چهره مرکزی در این اتحاد است از تسلط بیگانگانه نفرت دارد و سودای افتخارات آتی را در سر میپروراند. ائتلاف این سه عنصر در دوران گذار در جریان پیدایش دولتهای مستقل نوین در این دوران مشاهده میشود. از لحاظ فکر، ناسیونالیسم در این دوران میتواند متوجه خارج باشد یا متوجه داخل (برای تأمین وحدت سیاسی) یا متوجه مسائل اقتصادی و اجتماعی طول دوران گذار بدرجه مهارت در استفاده از منابع و اجراء وظایف خاص این

۱. همان کتاب، صفحات ۲۶ و ۲۷

۲. رستو لفظ «امپریال» (امپراطوری) را بکار میبرد تا مخصوصاً از

واژه «امپریالیستی» پرهیز کرده باشد.

۳. همان کتاب، صفحه ۲۷

دوران بستگی دارد و نقش رهبری سیاسی در این دوران نقش بزرگی است. رستو میگوید:

«تنها رهبری قوی دولت مرکزی میتواند آن تغییراتی را در حاصل بخشی کشاورزی و استفاده از منابع طبیعی دیگر بعمل آورد که سرعت تحقق آنها خود یکی از شرایط مقدماتی طیران است»<sup>۱</sup>.  
۳- و اما مرحله سوم، مرحله طیران نام دارد. طیران موقعی است که رودبار جامعه با سیلان بجریان می افتد و بگفته رستو:

«دورانی است که بر موانع و مقاومتهای کهن که بر سر راه رشد منظم قرار داشته بالاخره غلبه حاصل شده و قوایی که ترقی اقتصادی ایجاد میکنند و تاکنون در میدانهای محدود عمل میکردند بسط می یابند و بر جامعه مسلط میشوند»<sup>۲</sup>.

در این دوران رشد بشرط طبیعی و ضروری حیات جامعه بدل میگردد. نرخ سرمایه گذاری ثمر بخش (افکتیو) و پس انداز ثمر بخش از ۰.۵٪ در آمد ملی به ۱۰٪ و بیش از آن میرسد. طبقه نوین پیمانکاران و کارفرمایان (آنتروپرونور) افزایش می یابند و سیلان فزاینده سرمایه ها را در قطع خصوصی اقتصاد اداره میکنند. اقتصاد اسالیب و منابعی را که تا آن موقع بکار نمیبرد، بکار میبرد. تکنیک نو در کشاورزی و صنعت اعمال میگردد.

رستو طی جدولی نشان میدهد که طیران در بریتانیا بین سالهای ۱۸۰۲-۱۷۱۳، در فرانسه ۱۸۶۰-۱۸۳۰، در امریکا ۱۸۶۰-۱۸۴۳، در آلمان ۱۸۷۳-۱۸۵۰، در ژاپن ۱۸۷۸-۹۰۰، در روسیه ۱۹۱۴-۱۸۹۰ انجام گرفته است. بنظر او هندوچین در سال ۱۹۵۲ در مرحله طیران گام گذاشته اند.

رستو تصریح میکند که سیر مشخص دوران طیران در کشورهای مختلف بسیار مختلف است. او مینویسد:

۱. همان کتاب، صفحه ۳۱ ۲. همان کتاب، صفحه ۷

«الگوی واحدی وجود ندارد. آهنگ و ثمر بخشی سرمایه گذاری میتواند بطرق بکلی متفاوت فنی و اقتصادی و در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بسیار مختلف که تنوع وسیعی از موجبات انسانی آنرا برمی انگیزد افزایش پذیرد و نتایج این افزایش در یک جریان رشد همگانی نیرو فزائی بسط یابد.»  
رستو همچنین تصریح میکند:

«برای یک جامعه رشد یابنده نیازی نیست که مثلا پروژه ساختمانی و الگوی بریتانیا، ایالات متحده و روسیه را تکرار کند»<sup>۱</sup>.

با اینحال رستو میگوید تا دستور عمل خود را برای این دوران صادر کند. در باره آنچه که رستو آنها را «شرایط ضروری» رشد دوران طیران مینامد، مینویسد: «اولا بمتابه شرط مقدم ضرور بنظر میرسد که مازاد جامعه (که بالاتر از سطح مصرف همگانی است) نباید بدست کسانی منتقل شود که آنرا از طریق استغراق در تجمل یا توجه به سرمایه گذاریهای کم ثمر عقیم میگذارند. ثانیا یکی از شرایط مقدم آنست که بنظر ضرور میرسد آن بنگاههایی بسط یابد که سرمایه موثر ارزان و مناسب بدست میدهد. ثالثا بنظر میرسد که یکی از شرایط ضرور آنست که یک یا بیش از یک بخش جامعه باید بسرعت گسترش پذیرد و جریان صنعتی شدن عامتری را القاء کند و کارفرمایان این بخش سهم معتنا بهی از خود را در سرمایه گذاریهای حاصل بخش دیگر بذرا فشانند و یکی از حالات محتمل و متداول این بذرا فشانی سرمایه در بخشهای صادراتی سریع المرشد است»<sup>۲</sup>.

رستو نقش سرمایه خارجی را در این دوران برجسته میکند و مینویسد: «سیلان سرمایه خارجی در موارد عده ای خود را بس مهم نشان داده است»<sup>۳</sup>.

۱. همان کتاب، صفحه ۴۶ ۲. همان کتاب، صفحه ۵۷

۳. همان کتاب، صفحات ۵-۴۵ ۴. همان کتاب، صفحه ۵۰

رستو سپس بشرح آنچه که وی «عوامل بنیادی» مینامد میپردازد و سعی میکند تا ضمن یک بیان تجربیدی و معلق، عالمانه این عوامل را که گویا برای هر «طیران» عامیت دارد بیان کند. وی متذکر میشود که باید برای محصولات بخشهایی که پایهٔ يك آهننگ سریع رشد تولید هستند «تقاضای افزاینده و ثمربخش» وجود داشته باشد. جامعه باید بتواند سرمایه‌ای را تولید کند که در بدوام برای آنکه طیران در این بخشهای کلیدی درگیر شود، ضرور است و سرانجام بخش رهنمون یا بخشهای رهنمون باید چنان باشند که گسترش آنها عمل تولیدی تازه را در بخشهای دیگری که جامعه بدان نیازمند است برانگیزد، گسترش راه آهن، توجه به ارتش و سلاح، بسط منابع ملی از نمودارهای طیران است»<sup>۱</sup>.

دربارهٔ عوامل اجتماعی دوران طیران، رستو توضیح میدهد که باید يك قشر جدید کارفرمایان (انترپرونیور) برای عملی ساختن طیران بسرکار آید و موافق مطالعات امپریک رستو انگیزهٔ روی کار آمدن این عده بکلی مختلف است و این انگیزه بهیچوجه بطور خالص، مادی و سودورزانه نیست. این «الیت» جدید کارفرمایان در جامعه‌ای سرکار می‌آید که نظام سنتی در آن ناتوان است و آنها نیز میتوانند راه خود را بسوی قدرت بگشایند. بعلاوه باید يك قشر جدید دهقانی تشکیل شود تا بازار را توسعه بخشد و امر طیران را تسهیل کند.

۴- مرحلهٔ چهارم مرحلهٔ «تلاش برای نضج» نام دارد. بعقیدهٔ رستو دوران طیران بیست سال طول میکشد و شصت سال پس از آغاز طیران و چهل سال پس از پایان آن سرانجام نضج بدست می‌آید. بدین ترتیب خود این دوران قریب چهل سال بطول می‌انجامد. البته ذکر تعداد سالها برای يك دوران تاریخی شگفت‌انگیز است ولی رستو چنین میکند. تعریف این مرحله را رستو چنین بدست میدهد:

«بطور صوری میتوانیم نضج را بمثابة مرحله‌ای تعریف کنیم که طی آن اقتصاد ظرفیت و قابلیت حرکت بآن سوی صنایع اولیه‌ای که طیرانش را عملی ساخت ظاهر میسازد و بنحوی ثمربخش بر روی يك سلسلهٔ وسیع از منابع خود (اگر نه همهٔ آنها)

مترقی‌ترین نتایج تکنولوژی را انطباق میدهد و آنرا فرامیگیرد. در این مرحله اقتصاد ظاهر میسازد که دارای مهارت فنی و قابلیت کارفرمائی است و اگر نه هر چیز را، بهر صورت آنچه را که برمیگزیند میتواند تولید کند»<sup>۱</sup>.

و نیز میگوید؛

«دورانی است که جامعه رشته‌های تکنولوژی نوین را بنحوی ثمربخش بر تودهٔ منابع خود بکار میبرد»<sup>۲</sup>.

منظرهٔ فنی دوران تلاش برای نضج بنظر رستو آنست که پس از بسط راه آهن (که در دوران طیران انجام گرفت) ذغال، آهن و صنایع سنگین در مرکز پروسهٔ رشد قرار میگیرند و سپس شیمی و برق و محصولات ماشینی تسلط می‌یابد و بتدریج اقتصاد آهننگ رشد عام و جامعی کسب میکند. جالب است که رستو حتی بسط صنایع سنگین را متعلق بدوران «تلاش برای نضج» میداند و بدینسان شیوهٔ صنعتی شدن سرمایه‌داری را قانون مطلق رشد اعلام میدارد و حال آنکه تجربه نشان داده است که جوامع میتوانند در صورت داشتن رهبری انقلابی بلافاصله برویرانه‌های «جامعهٔ سنتی» مبانی يك اقتصاد صنعتی نضج یافته‌ای را بنا نهند و ایجاد صنایع سنگین را پایهٔ صنعتی شدن کشور قرار دهند. طی «مراحل» رستو برای چنین جوامعی امری ضرور نیست.

رستو در اینجا نیز تاریخ آغاز دوران تلاش برای نضج را برای يك سلسله کشورها یاد میکند. بنظر وی بریتانیا در ۱۸۵۰، امریکا در ۱۹۰۰، آلمان در ۱۹۱۱، فرانسه در ۱۹۱۰ ژاپن در ۱۹۴۰، روسیه در ۱۹۵۰، کانادا در ۱۹۵۰ این دوران را آغاز کرده‌اند.

رستو میگوید در این دوران لیدرهای قوی و بصیری سرکارند و بطرق مختلف و گاه علیرغم میل مردم نقشهٔ صنعتی شدن خود را اجراء میکنند و جامعه با اطمینان و موفقیت هر روز گام تازه‌ای برمیدارد. در این دوران جمعیت شهرها روبه‌زونی میگذارد. سهم کارگران در نفوس کشور به ۴۰٪ می‌رسد. سطح مهارت فنی آنان ارتقاء می‌یابد، کارگران میکوشند تا خود را

به نیروئی در جامعه مبدل سازند. «آنها می بینند که اگر متشکل شوند و حضور خویش را در جامعه محسوس گردانند، محتملاً بتوانند مزد بیشتر و امنیت بیشتری برای کار و رفاه خویش بدست آورند»<sup>۱</sup>. بجای «ارباب» های صنایع پنبه و غیره اینک «مدیران» (منجر) مجهز بدستگاه بوروکراتیک رشد یافته بسر کار می آیند. جامعه از معجزات صنعتی شدن کمی خسته می شود. نظر جامعه، در آمدوی، سازمانش، هوسها و تمایلاتش دگرگون می گردد.

از آنجا که یکی از هدفهای رستو از آوردن تئوری «مراحل رشد اقتصادی» عبارت بود از: بنابه بیان مغلق و «عالماتنه» خود او، «دراماتیزه کردن کردن یکنواختی پروسه» یعنی برجسته ساختن جهات همانند در جریان رشد کشورها، لذا در فصل مربوط به طیران سودمند می یابد مقایسه ای بین رشد اقتصادی در این مرحله بین شوروی و امریکا بعمل آورد. طبیعی است که رشد و مناسبات تولید، شکل مالکیت و سازمان طبقاتی و ماهیت طبقاتی دولتها را نمی بیند و نمیخواهد ببیند، لذا صورت ظاهر پروسه تکامل فنی برای او گوهر اصلی تکامل است و شباهت این تکامل برای وی در درجه اول اهمیت است. وی مینویسد:

«با برخی اختلافات ویژه که از هدفهای رهبر کمونیستی منشاء میگیرد، الگوی وسیع رشد اقتصادی شوروی بین سال ۱۹۲۹ و مثلاً مرگ استالین شبیه به اروپای بساختری و ایالات متحده امریکا قبل از سال ۱۹۱۴ است. در این دوران در روسیه، پس از راه آهن، دوران فولاد، ماشین افزار، شیمی و برق فرامیرسد. تلاش روسها برای نضج هنگامی آغاز شد که امکانات مترکم فنی تکاملهائی را بویژه در رشته الکترونیک و آثرونسوتیک و انرژی اتمی دربر می گرفت که چندنسل پیش وجود خارجی نداشت، بنحویکه وقتی روسیه سطح فنی خود را اوج می داد، سطح دیگر در ردیف دولتهائی بود که قبل از ۱۹۱۴ به نضج

۱. همان کتاب، صفحه ۷۱

۱۹۱۴ به نضج رسیده بودند»<sup>۱</sup>.

سپس رستو می گوید که نمیتوان شباهت مراحل «شرایط ماقبل طیران» و «تلاش برای نضج» را در روسیه با کشورهای دیگرند و آنها را در الگوی کلی جای نداد گرچه بهر حال هر تاریخ ملی دارای چهره یکتای ویژه خود است»<sup>۲</sup>.

بمسئله مقایسه رشد امریکا و شوروی رستو بیش از این میپردازد. او می کوشد تا بمردم امریکا و بویژه جوانان این کشور که رشد سریع روسیه عقب مانده، موفقیت شگرفش در جنگ میهنی، احیا «سریع ویرانیهای مهیب و وسیع جنگ، اعتلاء نیرومند صنعتی اش آنها را متحیر میسازد پاسخ دهد. رستو پس از مقایسه ای به زعم خود از شباهت ها و اختلاف ها در رشد امریکا و شوروی و ذکر آنکه گویا اقتصاد شوروی در جاده غیرطبیعی تقویت صنایع سنگین و صنایع نظامی بزیان مصرف و صنایع سبک سیر کرده است و می کند، نتیجه میگیرد:

«این مطالب بما می آموزد که هیچ چیز اسرار آمیزی در تحول روسیه نوین وجود ندارد. ملت بزرگی است، عطیه طبیعت در سرزمینش بسیار است، عطایای تاریخ نیز بحدی است که می تواند اقتصاد مدرن و جامعه مدرن ایجاد کند. در مرحله طیران، جنگ بزرگ اول به سوی آسیب وارد ساخت و در اثر آن توازن نا استوار و متغیر بین عناصر نظام سنتی و عناصر دموکراتیک سیاسی در برابر شکست و اختلال برهم خورد و شکل خاصی از یک سازمان نوین اجتماعی. کنترل وضع انقلابی را که خود ایجاد نکرده بود بدست گرفت. ضروریات داخلی و دواعی خارجی یک مستوره امتحانی برای رشد عمومی پدید آورد که بنحوی غیرطبیعی در صنایع سنگین و قوه نظامی متمرکز شده، رهبری سیاسی او می کوشد تا از منابعی که در اثر ورود

۱. همان کتاب؛ صفحه ۷۱

۲. همان کتاب، همانجا

در دوران نضج ظهور کرده حداکثر استفاده را بکنند و با مختق کردن آهننگ گسترش مصرف توسعه طلبی انقلابی شوروی را در صحنه جهانی عملی سازد. ولی آنچه که روسیه دارد نه از جهت مقیاس، نه از جهت بهره‌دهی و نه از جهت کارمایه خود، خطری برای امریکا و منابع غرب، برای فائق آمدن بر آن، نیست و دلیلی نیست که بپنداریم آزمون روسیه از مرزهای خانوادگی خود فراتر خواهد رفت»<sup>۱</sup>.

و سپس:

«مسئله‌ای که روسیه مطرح میکند در یگانه بودن داستان تجدد وی نیست بلکه در آنست که آیا امریکا و غرب میتوانند منابع عظیم خود، هم منابع روان و خرد، اراده و بصارت و هم منابع پولاد و دستگاههای الکترونیک خود را برای اجراء آنچه که بر عهده آنهاست بسیج کنند و نه فقط کاری بکنند که هم زرادخانه موشک و هم رفاه داخلی بسط یابد، بلکه به دومین و سومین نقشه پنجساله هند و مرزهای دور آسیا و خاورمیانه و افریقا و آمریکای لاتین کمک رسانند. این مسائل در شرق اسرار آمیز نیست بلکه در غرب فیاض است»<sup>۲</sup>.

چنین است بیان مغلوظ و مغرورانه رستو که نشانه سردرگمی و عدم بصارت کسی است که خود پیوسته بمراعات موازین خسر و بصارت دعوت میکند. بنظر او نظام سوسیالیسم آموزشی است که نمیتواند از مرز خانوادگی فراتر رود، بنظر او این آزمون نوعی بیماری و رشد غیرطبیعی است، بنظر او در اعتلاء شگرف جامعه شوروی رازی را نباید جست و بنظر او اگر غرب سرمایه‌داری با وامهای اسارت‌آور بسراغ کشورهای کم رشد برود راه را بر پویه ظفرمند سوسیالیسم سد کرده است! حقارت فکری و کم‌خونی منطقی از این بالاتر ممکن

۱. همان کتاب، صفحات ۱۰۵-۱۰۴

۲- همانجا

نیست. ما بویژه این جملات را بتفصیل نقل کردیم تا معلوم شود کسی که با انتساب «نبوغ» بر رأس نقشه‌پردازی سیاسی در وزارت امور خارجه آمریکا قرار دارد، در اثر محدودیت جهان بینی طبقاتی خود، علی‌رغم آنکه مسلماً عالم و مستعد است تا چه اندازه دید غلط نسبت به پدیده‌های تاریخ دارد و چگونه با لجاجی کودکانه میکوشد آنچه را که طی صد سال اخیر در تاریخ بشر میگذرد نبیند و برای خود توضیحات دلخوشکنک و بسیار سطحی برای بیان جنگها، انقلابها، تحولات دوران سازتاریخی قرن بیستم بجوید.

۵- آخرین مرحله‌ای که رستو مورد مطالعه قرار میدهد مرحله «مصرف عالی وسیع» است وی در تعریف این مرحله چنین مینویسد:

«اکنون بمرحله مصرف عالی وسیع میرسیم، زمانی که بخش رهنمون اقتصاد متوجه تولید کالاها و خدمات با دوام برای مصرف کننده است، دوره‌ایکه آمریکائیه از آن آغاز بیرون آمدن کرده‌اند و اروپای غربی و ژاپن با انرژی تمام، لذات انکارناپذیرش را می‌آزمایند و جامعه شوروی با آن مغالزه ناراحتی را آغاز کرده است»<sup>۱</sup>.

رستو تصریح میکند که اتحاد شوروی از جهت فنی برای ورود در این مرحله آماده است و قرائن نشان میدهد که افراد این جامعه نیز عطشان‌آند ولی پیشوایان کمونیست اگر این دوران را آغاز کنند با مسائل سیاسی و اجتماعی دشواری از جهت میزان کردن امور روبرو خواهند شد. رستو بشیوه خود در اینجا نیز از کلاف سردرگم قضاوتها و دعاوی و احکام دلخواه خویش چیزی بزیان سوسیالیسم و شوروی بیرون میکشد!

تعریفی را که رستو در آغاز کتاب مطرح کرده، در فصل ششم کتاب بسط میدهد و میگوید:

«از جهت کاملاً فنی، بالانس توجه جامعه بتدریج که از مرحله نضج فراتر میرفت و از آن میگذشت از عرضه به تقاضا، از تولید به مصرف و نیز به رفاه بمعنای وسیع کلمه متوجه گردید»<sup>۲</sup>.

۳- همان کتاب، صفحه ۷۳

۴- همان کتاب، صفحه ۱۰

سه خصیصه اساسی این دوران بنظر رستو عبارتست از توجه به سیاست خارجی و تمایل به نفوذ در خارج، توجه بر فاه عمومی و پیدایش «کالاهای با دوام» (مانند اتوموبیل و یخچال و غیره) علاوه بر کالاهای سابق.

بنظر رستو این مرحله اوج رشد است و منطق محدود طبقاتی و اجتماعی این عالم اقتصاد نمیتواند پی ببرد که پس از این مرحله چه دورانی درخواهد رسید! رستو چنان شیفته تعداد اتوموبیلها و تلویزیونها و یخچالها در آمریکا است که تصور میکند از این بهتر و بالاتری نمیتواند برای بشریت آرزو کرد! خیال علمی يك روشنفکر جهان امپریالیستی که در قفس پراگماتیسم گرفتار است بیش از این پرواز نمی کند! برای حدس زدن وضع آینده، وی، از «دینامیسم بودن بروک» سخن بمیان میآورد: خانواده بودن بروک در یکی از زمانهای توماس مان، نویسنده آلمانی، وصف شده است. نسل اول این خانواده عشان یافتن ثروت است. نسل دوم ثروتمند به دنیا آمده، ثروت برای او امر موجود و از پیش مفروضی است. دیگر کشش بسوی ثروت برای نسل مطرح نیست، بلکه خواستار قدرت است تا از ثمرات خود بهره مند شود و لذا بسوی نفوذ در دستگاههای دولت روی میآورد و فاتح میشود. برای نسل سوم هم ثروت و هم قدرت امری موجود و از پیش مفروضی است و چون عالم مادیات دیگر پایان یافته متوجه معنویات میگردد، به هنر موسیقی میگردد...

رستو میگوید اکنون دوشیر درنده بر سر جاده بشر ایستاده اند: یکی خطر جنگ هسته ای است که همه مسائل بشر را بیکبار در آتش خرد خاکستر خواهد کرد و دیگری خطر طیران نیمکره جنوبی با ضافه چین. معمولاً رستو از نیمکره شمالی بعنوان «شمال دموکراتیک» در مقابل نیمکره جنوبی سخن میگوید و بر آنست که شمال دموکراتیک در قبال رشد جنوب در خطر است زیرا رستو جوامعی را که در مراحل «ماقبل طیران» و «طیران» هستند (و او آنها را «محل در حال گذار» مینامد) جوامعی آبدستن انواع تصادمات و فلاکتها میشمرد. در دوران تلاش برای نضج نیز بعقیده رستو پر خاشگری و روح تجاوز در جامعه اوج میگردد، زیرا بعقیده رستو در دورانهای «ماقبل طیران» و «طیران» تصادم بین نیروهای تحول طلب و محافظه کار، اگر در مجرائی که وی آنها را مجرائی درست

میشمرد، نیافتند، ممکن است منجر به برهم خوردن «وراثت» و ادامه کاری اجتماعی و ظهور و بروز انقلابات شود. بهمین جهت رستو در پایان کتاب خود، در بخشی تحت عنوان «بیان ارزشها» مینویسد اکنون که این رساله را در دست تألیف دارد، وی با ایالات متحده آمریکا نمی اندیشد بلکه به جاسگارتا و رانگون، دهلی نو و کراچی، تهران و بغداد و قاهره می اندیشد:

«زیرا سر نوشت کشورهای که اکنون در مرحله مصرف وسیع بسر میبرند، تا حد زیادی بوسیله طبیعت جریان «ما قبل طیران» و «طیران» آن ملتهای دور دست، جریانی که جوامع ما يك قرن پیش آنها را با شکلهائی کمتر بغرنج و کمتر دشوار بخوبی عرضه داشته اند، معلوم میگردد»<sup>۱</sup>.

در دوران «تلاش برای نضج» نیز بعقیده رستو ملت قدرت صنعتی خود را حس میکند، خوب مسلح است، ارتش نیرومند دارد، بر سر پای خود ایستاده، لذا دعاوی سیاسی را بمیان میکشد، پر خاشگر و متجاوز میشود. لذا نیمکره جنوبی یا کانون انقلاب است یا کانون تجاوز! شمال دموکراتیک (که البته اتحاد شوروی را معلوم نیست بچه سبب جزو آن میدانند) این مسیح بیگناه در مقابل این دیومیهب و خونخوار ایستاده است در حالیکه همه وظایف مدنی خود را اجرا کرده و بمصداق «دینامیسم بودن بروک» دیگر کاری ندارد جز آنکه بحد اکمل معنویات پردازد، ولی افسوس که باید با تمام قوا بدان بیانندیشد که چگونه خود را از شر آن اهریمن که از چنگالش انقلاب و تجاوز می بارد و هر روز اوج و نیروی بیشتری کسب میکند، در امان نگاه دارد.

سپس رستو نسخه هائی برای درمان این فلاکتها بدست میدهد. تئوری او میخوهد راه رشد سرمایه داری غرب را بمشابه الگوی مطلق و عام رشد به خلقهای نیمکره جنوبی معرفی کند. ظاهراً رستو از الگوسازی بر حذر است و مخالف الگوی یگانة رشد برای همه کشورهاست زیرا میگوید:

«این حالت انقلابی امور، فرمان يك الگوی تحول یگانة ای را

که برای همه اجتماعات متوافق باشد، صادر نمیکنند، بلکه تنها در هر مرحله يك رشته همانند «انتخاب» برای هر جامعه، که در چارچوب مسائل وامکانات پروسه رشد آن جامعه محدود است، مطرح میسازد»<sup>۱</sup>.

همچنین رستو بر آنست که انسان يك موجود «کثرتی» (پلورالستیك) است و باید در اشکال متکثر و جوامع متکثر زندگی کند نه اشکال و جوامع یکنواخت. ولی با اینحال معلوم نیست بچه سبب جوامع «نیمکره جنوبی» باید الگوی یگانه غرب را سرمشق قرار دهند؟ مگر نه آنست که سرآپای کتاب رستو برای القاء همین نظر است؟

رستو بقول خود سه «پیشنهاد بزرگ» برای مشی سیاسی غرب در کشورهای رشديابنده میکند. وی میگوید اولاً در این کشورها باید قوه تکنولوژی شناخته شده که قادر باشد بازده کشاورزی را افزایش دهد از هم اکنون هدفمندتر و سریعتر بکارانداخته شود، ثانیاً قوه کمک خارجی باید بروی پایه وسیعتر و استوارتر تنظیم گردد، ثالثاً وظیفه تکامل باید بوسیله افرادی که در خود محل هستند انجام پذیرد و «البت» غیر کمونیست و با فهم برای آینده خلقها مسئولیت سنگین دارند.

معنای این سخنان روشن است: رستو پیشنهاد میکند کشورهای رشد یابنده با دریافت کمک از کشورهای امپریالیستی با سیردرجاده تکامل کشاورزی و با قبول رهبری يك «البت» غیر کمونیستی در راهی پیش روند که وزارت امور خارجه آمریکا خواستار است زیرا گویا آزمون سوسیالیستی شوروی از «مرزخانوادگی» فراتر نمیروند، بعلاوه سوسیالیسم يك سیر غیر طبیعی و دردناک و يك انحراف و اشتباه تاریخ است و تحول غرب که بسا «اشکال کمتر بفرنج و کمتر دشوار» انجام گرفته زودتر ملت را به «لذات انکارناپذیر» دوران مصرف وسیع میرسانند. رستو اندیشه «اصالت کثرت» خود را نقض میکند و الگوی واحدی بدست میدهد که گرچه بشکل کلی و مبهم گفته شده است ولی خلاصه

۱- همان کتاب، صفحه ۹۰ ۲- همان کتاب، صفحات ۱۴۴-۱۴۲

همه فهم آن اینست: ما را تقلید کنید! بدنبال ما بیافزید! حال بینیم اگر آن دوشیرمهییب که وصف شد یعنی جنگ هسته‌ای و اوج نیمکره جنوبی با روح انقلابی و تجاوزکارش، «شمال دموکراتیک» را آسوده یگذارند، آیا در این اراضی متبرک چه رخ خواهد داد؟ رستو در اینجا حدس میزند که همانطور که در آمریکا که از دوران مصرف وسیع در حال خروج است، عصر زیاد کردن کودکان رسیده است، ممکن است کار همه جا بدین منوال شود. توضیح آنکه در سال ۱۹۴۷ آمارگران آمریکائی حدس زدند که فقط در سال ۱۹۸۰ ممکن است جمعیت آمریکا بحدی برسد که در دوران تألیف «مراحل رشد» (در سال ۱۹۶۰) به آن حد رسیده است. چرا چنین شده و چه رخ داده است؟ معلوم شد که آمریکائی که دیگر از لذات جامعه مصرف وسیع «خسته شده ناگهان به افزودن بچه روی آورده است و برنامه آمارگران را در طی مدتی کمتر از نیم زمان پیش بینی شده اجراء کرده است. لذا بنظر رستو پس از عصر «مصرف وسیع» عصر بچه فرا میرسد!

روشن است این يك «جهش مرگ» يك *Salto-mortalis* در تئوری رستو از عوامل اقتصادی عوامل بیولوژیک است و استدلال رستو که زیاد شدن کودک از علائم رفاه است نمیتواند این «جهش مرگ» تئوریک را مستور دارد.

ولی باید انصاف داد که قدرت پندار رستو چنین نیز محدود نیست! او وصول عصر دیگری را نیز می بیند و آن عصر «کسالت» است! رستو از کتاب «دموکراسی در مقابل آزادی» اثر سالوادور دوما داریاگا نقل قولی می آورد که خلاصه آن چنین است: همه شیفته رفاه و دموکراسی کشورهای انگلوساکسن و اسکاندیناوی هستند ولی غافلند که در این کشورها کسالت زندگی (*Bordom*) پدید شده است. رستو در همان آغاز کتاب تحت عنوان «يك تئوری دینامیک رشد» عصاره اندیشه اقتصادی خود را بدست

۱- *Salvador de madariaga «Democracy Versus Liberty», London, 1957, p. 17*

می‌دهد. این آینده آنسوی مصرف وسیع را بدین ترتیب توصیف می‌کند:

«هنگامیکه مسئله بدورانی میرسد که تاریخ تنها قطعات گسسته‌ای از آن طرح میکند، هنگامیکه افزایش درآمد لطف و جاذبه خود را از دست می‌دهد، چه باید کرد؟ تولید بچه، کسالت سه‌روز کار و یک روز تعطیل، رفتن بماه یا ایجاد یک مرز نو انسانی بجای مقولهٔ ندرت کالا»<sup>۱</sup>.

چنین است لب نظریات رستو. اینک به ارزیابی عبار علمی این نظریات بپردازیم.

برای آنکه نقادی جامعی از نظریات رستو انجام گیرد بهتر بود که فصل دهم کتاب او را که «مارکسیسم، کمونیسم و مراحل رشد» نام دارد نیز بررسی می‌کردیم تا معلوم شود که رستو فلسفه اجتماعی مارکس را چگونه درک میکند و چگونه تئوری خود را با این آموزش کبیر مقابله می‌دهد ولی ما از لحاظ سهولت اسلوبی، آن قسمت از نظریات رستو جداگانه و در بخش دوم این مقال بررسی می‌کنیم و با آنکه این کار دارای برخی جهات منفی است ولی رویهمرفته جهات مثبت آن می‌چربد و بویژه بروشنی بیان مسائل کمک می‌کند.

رستو تئوری خود را بدوشکل عرضه می‌دارد یکی بشکل یک تئوری اقتصادی و دیگری بشکل یک تئوری اجتماعی. از جهت اقتصادی رستو تئوری خود را «تئوری دینامیک تواید» مینامد و میگوید:

«این مراحل تنها توصیف نیست، تنها طریقه‌ای برای تعمیم برخی مشاهدات فاکتی دربارهٔ تناوب رشد جوامع نوین نیست، بلکه دارای یک منطق درونی و ادامه‌کاری یک استخوان بندی تحلیلی در تئوری دینامیک تولید است»<sup>۲</sup>.

رستو در سراپای کتاب سخت با مقولات در آمد، سرمایه، تولید، مصرف، عرضه، تقاضا سرگرم است و باصطلاح می‌خواهد «تئوری دینامیک

تولید» را در قطعات منفصل خود (سکانس) که همان مراحل رشد است، بکممک این مقولات اقتصادی مشخص گسرداند و «عوامل دینامیک» مانند نفوس، تکنولوژی، انتخاب اجتماعی، نقش دولت، کارفرمایی و غیره را در تحلیل ستاتیک اقتصادی وارد سازد و همه چیز را در جریان حرکت و تحول در نظر گیرد. تا چه اندازه‌ای انطباق کنکرت این مسائل دارای علمیت و عینیت است، کاری است که باید متخصصین تاریخ اقتصادی کشورها نشان دهند. بهرجهت مقابله با این جهت صرفاً تاریخ اقتصادی رستو در صلاحیت نگارنده نیست.

و اما رستو تئوری خود را تنها یک «تئوری دینامیک تولید» یک طرح نواز بیان تاریخ تکامل اقتصادی خلق‌ها نمیداند، بلکه آنرا بمثابه تئوری رشد اجتماعی مطرح میکند و همانا از این جهت است که با مارکس و فلسفه اجتماعی وی طرفی است. او بر آنست که «تئوری مراحل رشد» او توانسته است مرحله بمرحله با مسائلی روبرو شود و آنها را حل کند که مارکس با آن مسائل کشتی گرفته است»<sup>۱</sup>. او بر آنست که تئوری مراحل رشد او توانسته است از آنچه بنظر می‌رسد «اشتباهات بنیادی» مارکس بوده است احتراز ورزد.

برای ما این جهت تئوری رستو مطرح است.

بدین ترتیب رستو نه فقط بمثابه یک معلم تاریخ اقتصاد خواسته است بجای «تئوری ستاتیک تولید» یک تئوری دینامیک که مقولات اقتصادی را در درون یک پروسه تغییر و تحول در نظر می‌گیرد، عرضه کند، بلکه خواسته است بمثابه یک جامعه‌شناس آموزش خویش را جانشین تئوری ماتریالیسم تاریخی مارکس سازد و بکممک آن جوامع را توضیح دهد، تحلیل کند و تعلیل نماید.

برای اینکار او کافی دانسته است چند کشور (امریکا، انگلستان، فرانسه، سوئد، کانادا، روسیه و ژاپن) را در یک سلسله از نمودارهای مختلف، مانند



سطح کاربرد و دستاوردهای علمی و فنی، مصرف عمومی، درآمدی که برای تولید و خدمات صرف میشود، سهم تراکم سرمایه، حمل و نقل، کشاورزی و غیره بررسی کند و بکوشد تا «همانندیهای» این چند کشور را از جهت این مقولات استخراج و این همانندیها را بصورت قوانینی تنظیم نماید. در واقع «کشف اجتماعی» رستو مطلب پیش پا افتاده است. او برای تکامل صنعتی جامعه‌های معاصر مراحلی قائل است که این مراحل، مراحل هرپروژه و سه‌متغیر و تکامل‌یابنده است. چرا؟ زیرا هرپروژه‌ای از مرحله تدارک مقدماتی، شروع، سیر بسوی تضییع و اوج میگذرد و از اینکه ما رشد برخی نمودارهای اقتصادی و فنی را در جامعه باین مراحل تقسیم کنیم، کار مهمی نکرده‌ایم. یافتن شباهت بین پروسه‌های رشد در نقاط مختلف نیز کافی نیست. آنچه که از یافتن شباهت‌ها مهمتر است، یافتن وجوه افتراق است، یافتن ویژگیهای پدیده‌ها، یافتن تنوع پروسه‌هاست. بعلاوه در تجزیه و تحلیل معاصر بشر، در تحلیل آن باید تنها از چند مقوله فنی - اقتصادی منشاء نگرفت. اینکار دشوارتر و جدیدتر از آنست که بتوان بدان آنقدر سبکسرانه دست یازید. جالب آنست که رایمون آرن فیلسوف فرانسوی که لونیاز آوردندگان تئوری «جامعه‌صنعتی» است در کنگره پنجم جامعه‌شناسان که وصف آن گذشت درباره اثر رستو گفت: «کتاب رستو بسیار ادعاکارانه است»<sup>۱</sup> و یک جامعه‌شناسان انگلیسی بنام بریگس در همین کنگره گفت: «کسی نمیتواند انکار کند که استنباط رستو درباره تکامل، در جامعه‌شناسی کاربستی نیست»<sup>۲</sup>. برخورد بسیاری از جامعه‌شناسان اروپائی به تئوری رستو، توقعات وی را برآورده نساخت و با اطمینان میتوان گفت که این تئوری مد روز دیر یا زود عمر سپنج خویش را خواهد گذراند و بگورستان عظیم تئورهای ناقص و کج و معوج ولی بسیار پرسر و صدا و پرمدها خواهد رفت.

**اگر جهت تکامل فنی جامعه را انتزاع کنیم و اگر بخواهیم**

۲۰۱. نقل قول از مقاله و. س. سمنف «در پنجمین کنگره جهانی جامعه‌شناسی» مجله فلسفی شماره ۲۰، سال ۱۹۶۳، چاپ شوروی

رشد جوامع معاصر را تنها از نظر يك سلسله نمودارهای فنی - اقتصادی محدود و بررسی نمائیم، شاید برخی یافتها و برخی استنتاج‌های رستو بتواند اعتبار نسبی خود را حفظ کند. ولی والت رستو باین اعتبار نسبی آنهم در چارچوب تاریخ تکامل فنی - اقتصادی جوامع معاصر راضی نیست. او، نه کم نه زیاد، يك جانشین برای فلسفه اجتماعی مارکسیستی آورده است و بضاعت مزجات فکری خود را بر یکی از جامع‌ترین و عالی‌ترین محصولات تفکر درباره جامعه برتری نهاده است. اینجاست که خود را در وضع رقت‌انگیز و خنده‌آوری قرارداد است. اینجاست که در برابر وی نباید خاموش بود. برای درک عیار تحفه فکری والت رستو ببینیم که چه ایرادات عمده‌ای میتوان بدان گرفت.

۱- رستو در تئوری «مراحل رشد اقتصادی» همه جا رشد قوای مولده را تا حدودی در نظر گرفته است ولی مسئله مناسبات تولید و شکل مالکیت و ساخت طبقاتی جامعه را بکلی مسکوت گذاشته است. گوئی اصلا مهم نیست که این راه آهنها، پولادگدازی‌ها، کارخانه‌های برق و شیمی، جاده‌ها، کشتزارها و غیره متعلق بسرمایه‌داران است، یا متعلق بهمه جامعه. گوئی اصلا مهم نیست که در جامعه چه کسانی حکومت میکنند: بهره‌کشان یا بهره‌دهان. چون ملاک او برای تقسیم‌بندی تاریخی قوای مولده است مرحله عقب‌تر از ایالات متحده سرمایه‌داری قرار گرفته است. باید انصاف داد که رستو بر خلاف بسیاری از جامعه‌شناسان معاصر سرمایه‌داری امر ترقی اجتماعی را قبول دارد، زیرا بر آنست که جامعه سنتی بجامعه صنعتی تحول مییابد و جامعه صنعتی نیز بنوبه خود از مرحله تدارک بمرحله اوج میرسد یعنی جامعه در جهت تکاملی پیش میرود. رستو در عین حال قبول دارد که ملاک ترقی عینی است و آنهم رشد تکنیک است. لذا اگر بتوان در قبول امر ترقی اجتماعی رستو را تأیید کرد، و اگر بتوان در مسئله عینیت ملاک ترقی نیز رستو را تأیید نمود، بهیچوجه نمیتوان در کیفیت تعیین

این ملاک با او موافق بود. ملاک تنها قوای مولده نیست. تازه در خود قوای مولده رستو انسان زحمتکشی را که عنصر عمده و قاطع است نمی‌بیند. ملاک ترقی اجتماعی يك ملاک بفرنج است که هم‌زیربنای مادی و هم‌روبنای معنوی را در بر می‌گیرد و در داخل این تناسب، نقش عمده و قاطع یا زیربنای مادی جامعه است که ساخت طبقاتی از آن ناشی می‌گردد. عبارت دیگر برای تعیین هویت يك جامعه تنها توجه به حجم سرمایه، نوع توزیع کالاهای بادوام، درجه قدرت و کارائی صنایع و سرمایه‌گذاری‌ها و امثال آن کافی نیست. باید نه فقط سطح تکنیک جامعه، بلکه شکل مالکیت، ساخت طبقاتی، نظام سیاسی و حیات معنوی جامعه را نیز در نظر گرفت. در این میان آنچه که مبین جامعه است اتفاقاً مناسبات تولید است نه قوای مولده. اگر عوامل درجه اول مانند مالکیت و ساخت طبقاتی بی‌اهمیت بود، توضیح تاریخ معاصر، مبارزات احزاب و کشورها، انقلابها و جنبشها غیرممکن بود و معلوم نبود محتوی آن تصادم عظیم تاریخی که امروز بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم در گرفته است چیست و خود آقای رستو چرا در این نبرد آنقدر حرارت بخرج می‌دهد.

۲- دوره بندی (بر یودیزاسیون) رستو از تاریخ انسانی بسیار سطحی و جزئی (قسمی) است. تقسیم بندی عمده او چنین است: جامعه صنعتی و سپس در جامعه صنعتی تقسیم بندی او چنین است: ماقبل طیران، طیران، نضج مصرف عالی. این نهایت درجه ساده کردن تاریخ انسانی است.

رستو تاریخ انسانی را در مجموع مطالعه نمی‌کند لذا با آنکه در ابتدا بنظر میرسد که او به اسلوب برخورد تاریخی (ایستوریسم) معتقد است و میخواهد زندگی بشری را بصورت يك پروسه و یا بقول خود او يك «سکانس» مجسم کند، ولی با این حال دید او تنها ۲۰۰-۳۰۰ سال اخیر را در بر می‌گیرد. تمام تاریخ غیرمکتوب و مکتوب بشر تا آغاز پیدایش ماشینیسیم در مفهوم مبهم و فقیر «جامعه سنتی» جای می‌گیرد، حال این جامعه میتواند کمون اولیه، نظام پادشاهی، بردگی، فئودالیسم یا مراحل ابتدائی رشد سرمایه‌داری در دروان قبل از نیوتن باشد!

تمام مسئله سر بر آنست که رستو بهیچوجه با تئوری صورت بندیهای اقتصادی - اجتماعی (فرماسیون‌ها) مارکس سر سازگاری ندارد. چنانکه میدانیم مارکس نیز با توجه به ملاک مالکیت و ساخت طبقاتی تاریخ انسانی را بصورت يك تناوب در مراحل و يك پروسه ناهمگونی می‌بیند که از پله‌های مختلف رشد بالا می‌رود و هر مرحله آن، در صورت تکرار درجا و زمان دیگر، دارای ماهیت همانند و قوانین همانند رشد است. تئوری فرماسیونهای مارکس انبوه مغشوش تاریخ را بصورت منظمی عرضه میدارد و قانونمندی تاریخ انسانی را برجسته میکند و تکامل عضوی و مراحل این تکامل را دقیقاً معین می‌سازد. تعمیم مارکس بر کوهی از مدارك آمپر يك مبتنی است و بطور کلی علم معاصر تاریخ آنرا، بدین شکل یا بدان شکل، تلویحاً یا تصریحاً می‌پذیرد. این چه لجبازی است که یکمرتبه چنین تئوری محکم علمی که مسلمیت یافته است نادیده گرفته شود.

تازه تقسیم بندی واقعی جامعه صنعتی نیز نادرست است. اگر مقصود از جامعه صنعتی جامعه سرمایه‌داری است، آنهم بگواهی فاکنهای آمپر يك و تحقیقات علمی از مراحل ماقبل انحصار گذشته و بمرحله انحصاری (امپریالیستی) رسیده و اگر مقصود از جامعه صنعتی جامعه سوسیالیستی است در آن نیز فاز اول (سوسیالیسم) از فاز دوم (کمونیسم) جدا میشود. دوره بندی رستو چون بر پایه ملاک صحیح قرار ندارد تنها سایه‌ای از برخی واقعیت‌ها را در بردارد و برعکس بسیاری از واقعیت‌ها را در سایه می‌گذارد. يك دوره بندی علمی نیست و لذا مغلوط است و بناچار گمراه می‌کند. دوره بندی علمی که مبتنی بر ملاک جامع و مانع باشد برای معرفت صحیح پروسه‌های تاریخی دارای اهمیت درجه اول است.

۲- با آنکه رستو مدعی است که میخواهد از یکطرف فکری ادعائی مارکس در تحلیل پدیده‌های اجتماعی مصون بماند و نه فقط نقش عامل اقتصادی، بلکه نقش عوامل غیر اقتصادی را نیز در رشد ببیند، عملاً موفقیتش در این زمینه بسیار ناچیز است و در واقع باید گفت که وی در تحلیل خویش عملاً منکر نقش فعال روبنای جامعه است. برای رستو ناسیونالیسم (که ایستولوژی

بورژوازی خودی در قبال بورژوازی بیگانه است) و کمونیزم (که ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا برای ایجاد نظام نوین است) تنها «بیماریهای گذار» است و وجه تفارق اجتماعات از جهت جهان بینی حاکم بر آنها، از جهت ماهیت سیاست دولتها ووظایفی که آنها انجام میدهند، از جهت گرایش علم و هنر در آنها، از جهت اختلاف روحی و اخلاقی برایش محسوس نیست. وی از نقش سازمانهای طبقاتی، احزاب و اتحادیه‌ها یا صحبت نمیکند یا سخنش در این مورد فوق العاده موجز و رقیق است. اشارات مبهمی به «الیت» یا «بالا رفتن اتحادیه‌ها در دوران نضج و مصرف عالی یا مسئله «انتخاب» منعکس کننده منظره بفرنج مبارزات و تنازعات اجتماعی در جوامع معاصر نیست. لذا رشد در تئوری رستو يك رشد خود بخودی، هموار و اتوماتیک است. انقلاب در نظر او گسست امر وراثت و ادامه کاری اجتماعی و نسوعی «آنومالی» است که حتماً باید از آن احتراز شود و حال آنکه رشد اجتماعی از خلال نبرد آگاهانه طبقات و سازمانهای آنها میگذرد و در این مبارزات نقش جهان بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها فوق العاده مهم است. رستو که مارکس را به نفی عوامل معنوی اجتماعی متهم میکند، خود سزاوار چنین اسنادی است.

۴- نه فقط ملاک ترقی و رشد در نزد رستو ناقص و فقیر و یکجانبه است، هدفهای ترقی از آنها ناقص تر و محوتر است و در يك چارچوب «ثوتی لیтарыستی»، سوداگران و بورژوا مآبانه مضحکمی محدود است. جامعه رشد میابد برای آنکه بیشتر کالا داشته باشد و بالاتر از آنهام حدی جزافزودن كودك نیست! سن طولانی سوداگری و تأثیر عمیق ركلام و محیط خاص سرمایه‌داری آمریکا يك پروفیسور فلسفه را باین حد تنگ نظری سقوط میدهد. او تصور میکند که کمونیزم بنوبه خود همین هدف افزایش اتوموبیل و یخچال را دنبال میکند، لذا وقتی اتوموبیل و یخچال زیاد شد دیگر، بعقیده او، این «بیماری»، این «كابوس» خاتمه میابد! زهی ساده لوحی؟ زهی دید محدود! ایدآلهای عالی انسانی که کمونیزم میکوشد به آن پاسخ گوید تنها تأمین رفاه مادی نیست. تردیدی نیست که نیل بر فاه مادی یکی از آماجهای عمده تلاش بزرگ بشر است ولی ایدآلهای انسانی از آن غنی تر و بفرنجترند. محو

استثمار انسان از انسان و استعمار خاق از خلق، صلح ابدی، اتحاد کلیه خلقها در جامعه هماهنگ و واحد انسانی، حذف مرزها، از میان رفتن وظایف تزیینی دولتها، ایجاد زبان واحد جهانی، برابری اجتماعی کلیه نژادها و ملتها و طبقات و جنسها، آزادی، امنیت، دسترسی داشتن همگان بفرهنگ و بهداشت، بهره‌مندی از ثمرات علم و هنر- همه اینها در کنار خوراك و پوشاك كافی و مسكن مناسب و شغل تأمین شده و وسائل متنوع استراحت، وارد در دایره آرمانها و ایدآلهای انسانی است. تازه مفهوم تأمین كامل مادی و معنوی نیازمندیهای بشری يك مفهوم متغیر است که نمیتوان آن را در «کالاها و خدمات با دوام» و یا فلان شكل دموکراسی بورژوائی خلاصه و منجمد کرد. این يك مفهوم بی تنگ و پایان است، زیرا سطح سعادت انسانی میتواند دمدم و بحد بی نهایت بالاتر و بالاتر تصور شود.

کمونیزم میکوشد جاده نیل بچنین ایدآلهائی را باز کند، در مقابل آن جامعه که کمونیستها خواستار ایجاد آنند جامعه سوداگرانه و انباشته از معایب ایالات متحده تمام معنی دوزخی است! آنوقت گویا در این دوزخ دیگر برای انسان هدفی باقی نمانده است جز بیچه آوردن و یا از کسالت خفه شدن و گویا در این جامعه؛ به بیان معروف فیلسوف آلمانی لایب‌نیتس: همه چیز به بهترین شکل در بهترین جهان ممکن است. یا بقول فلاسفه ما: لیس فی الامکان ابداع مآکان!

۵- اینك که سخن بدینجا کشید بد نیست در باره این جامعه «مصرف عالی وسیع» که رستو آنرا تبلیغ میکند چند کلمه‌ای بگوئیم. جامعه کنونی آمریکا که در آن سرمایه‌داری بمرحله پیدایش سرمایه‌داری انحصاری دولتی رسیده است بعلم معین تاریخی (که رستو نیز برخی از آنها را ذکر میکند) توانسته بحد بالائی از رشد فنی دست یابد.

این علل چنین است: رها بودن آمریکا از آغاز پیدایش تمدن جدید خود از قیود شوم فتودالیزم و سنن و عواقب شوم آن، محصور بودن ایالات متحده از شمال و جنوب با دو کشور ضعیف کانادا و مکزیک و لذا مصون ماندنش از تجاوزات، فارغ بودن ایالات متحده آمریکا از تنازعات و انقلابات درونی طی قریب صد سال اخیر، مهارت وسیع نیروی پرکار و پسرانبتکار از همه

کشورهای جهان بویژه از اروپا بدانجا، ثروت سرشار طبیعی، جذب کلیه نتایج ترقی علم و فن و برچین کردن بهترین کادر علمی و هنری اروپا، غارت بیدریغ کشورهای آمریکای لاتین، سودجوئی کلان از دو جنگ بزرگ جهانی و نیز استقرار سلطه خود پس از دومین جنگ بر جهان و غیره. این عوامل هر یک در جای خود بسیار مهم است. این عوامل موجب شد که ایالات متحده موقتاً برتری محسوس و مغرورکننده‌ای از جهت فنی بر دیگر کشورهای جهان بیابد. درست‌عکس این عوامل درباره اتحاد شوروی صادق است؛ و قدری بدترین شکل آن تا انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه ریشه داشت. اتحاد شوروی با دو همسایه متجاوز آلمان و ژاپن روبرو بود و طی حیات یک نسل چند بار دچار تجاوز، جنگ و انقلابات داخلی شد. رژیم سلطنتی و اشرافی مستبد، تاریک و مرتجع تا انقلاب اکتبر بر کشور حکمرانی میکرد. شرایط جغرافیائی در شوروی، علی‌رغم منابع ثروت سرشار آن، دشوار است، سرما و خشکی امر مبارزه با طبیعت را بغرنج میسازد و انرژی فراوانی برای بدست آوردن حاصل از طبیعت باید صرف گردد و مسئله تأمین حاصل بخشی ثابت کشاورزی بغرنج است و ضرورت حفظ خود در برابر سرما، وقت و ثروت زیادی را تلف میکند در اثر محاصره نظامی و اقتصادی طولانی امپریالیستها (که هنوز در زمینه بازرگانی از جانب آمریکا ادامه دارد) شوروی برای ایجاد پایه‌های مادی و فنی سوسیالیسم دچار مشکلات عظیم بود. کافی است گفته شود که تنها در جنگ دوم جهانی تلفات شوروی به بیست میلیون تن بالغ شد و حال آنکه تلفات آمریکا از چند هزار نفر تجاوز نکرد. در این جنگ اتحاد شوروی قریب سه تریلیون روبل خسارت روبل خسارت مادی دید و حال آنکه آمریکا دهها میلیارد دلار منتفع شد. دشواریهای ساختمان جامعه نو و اقتصاد نو را در شرایطی که چندان مساعد نبود باید بر این عوامل مزید کرد. تردیدی نیست که اگر این شرایط نبود اتحاد شوروی تاکنون مدتها بود که از جهت سطح زندگی، بازده، سرانه تولید ایالات متحده آمریکا را پشت سر گذاشته و عملاراه را بر مباحثات فروشی رستوها بسته بود. جان بخشی نظام سوسیالیستی در آنجا است که علی‌رغم این عوامل، شوروی در کار رسیدن و گذشتن از آمریکا است. آنروز دور نیست که

تجزیه بزرگ ساختمان سوسیالیسم در عرصه اقتصادی نیز که عرصه فاطمی است برتری انکارناپذیر خود را به راقی‌ترین کشور سرمایه‌داری جهان یعنی ایالات متحده آمریکا ثابت کند. این مسلماً مهمترین بینه و برهان تاریخی برتری سوسیالیسم بر سرمایه‌داری خواهد بود و موجب تحول عظیمی در عقول و قلوب خواهد شد.

با این حال کشور آمریکا هم از جهت معنوی، هم از جهت مادی دارای جراحات عمیقی است. تاخت و تاز حکومت پول (پلوتوکراسی)، تقویت قشرهای ماوراء از تجاعی که گاه بصورت ما کارتیسم و گاه بصورت گلدواترسم بروز می‌کند، اسارت بیست میلیون سیاه و تسلط روح نژادگرایی بر برمنشانه در ایالات جنوب، گانگستریسم وسیع و اتحاد گانگستر-پلیس-میلیونر که امنیت واقعی را حتی گاه برای رئیس‌جمهور آمریکا برهم میزند (چنانکه در مورد قتل جان کندی دیده شد)، هرج و مرج و بی بندوباری عجیب اجتماعی و فکری، ناسیونالیسم عظمت طلبانه و توسعه طلبانه جنون آمیز و تعقیب سیاست خشن تحمیل و تحکم در جهان، چنین است مظاهری از این جراحات.

تازه در آنچه که مایه مباهات رستو هست، یعنی رفاه مادی نیز وضع آمریکا بهیچوجه چنان نیست که مداحانش جلوه گر می‌سازند. بواقعیات مراجعه کنیم:

لیندن جانسن رئیس‌جمهور وقت آمریکا در پیام سنتی سالانه که در ژانویه ۱۹۶۴ به کنگره آمریکا تحت عنوان «درباره وضع کشور» فرستاد، مستمندان جامعه آمریکا را «خمس فراموش شده» ملت خواند. وی در این پیام از جمله گفت:

«متأسفانه بسیاری از آمریکاییها در وضعی زندگی میکنند که امید اندکی دارند، برخی در اثر فقر، برخی بعلت رنگ پوست و برخی بهر دو علت... فقر در کشور ما یسک مسئله ملی است... بسیاری از اوقات فقدان کار و فقدان پول علت فقر نیست بلکه علائم آنست. علت آن عمیقتر است. علت را باید در عدم لیاقت ما برای تأمین امکانات مساعد رشد استعدادهای هموطنانمان

جستجو کرد».

جانسن سپس دعوت کرد که يك «جنگ بلاشروط عليه فقر» انجام گیرد. این اعترافات که جانسن آنها را از جمله برای جلب رأی دهندگان فقیر امریکائی بسوی خود، بر زبان رانده است، بهرجهت بمثابه اعترافات يك رئیس جمهور امریکا بسیار جالب است، البته «جنگ بلاشروط» مستر جانسن علیه فقر در امریکا فقیرتر از آن از آب درآمد که وی مدعی بود. ۹۶۲ میلیون دلاری که برای اینکار در نظر گرفته شد بنا بمحاسبه خیرگان اقتصادی امریکا تنها برای آموزش و کارنیم میلیون جوان فقیر امریکائی کافی بود و کلیه جراید و مطبوعات مهم امریکا بلااستثناء از بی تأثیری و ناچیزی نقشه جانسن برای ریشه کن کردن فقر در امریکا سخن گفتند.

چرا، زیرا دامنه فقر وسیعتر از آنست که با این مبالغ ناچیز بتوان آنرا چاره کرد.

درباره دامنه وسیع فقر در امریکا بهترین کتابی که بقلم نویسندگان بورژوائی وجود دارد، کتاب يك كاتوليك امریکائی بنام مایکل هرینگتن بنام «امریکای دیگر» است. با اینکه در سال ۱۹۶۲ نشر یافت، فقط در سال ۱۹۶۴ در مرکز توجه عمومی قرار گرفت. مولف کتاب که بکلی از اندیشه های مترقی دور است، در این کتاب مدارك و ارقام انکارناپذیر درباره فقر در امریکا تدارك دیده است و سند افشاء گسر نیرومندی علیه فقر در امریکا بوجود آورده است.

هرینگتن تعداد فقرا در امریکا از خمس که لیندن جانسن گفته بود بیشتر و به ربع بالغ میدانند. وی تصریح می کند که ۴۰ تا ۵۰ میلیون مردم امریکا از گروه مستمنداند و وضع خوراك و پوشاك و مسکن آنها بسیار بد است. روزنامه «نیویورک تایمز» طی مقاله ای که به تقریظ از کتاب «امریکای دیگر» مایکل هرینگتن اختصاص داد، چنین نوشت:

۱. رجوع کنید به *M. Harrington, «The other America»*,

این کتاب در سال ۱۹۶۳ در سری پنگوئن در *New York, 1962*

انگلستان چاپ شد.

«در پس نمای پرزرق و برق جامعه «وفور نعمت» سامان مهیب عزلت انسانی و شکست آرزوها و آرمانهای اوست و مستمندان کشور ما ساکنین این سامانند».

هرمان میلر اقتصاددان معروف امریکائی و از اعضاء بوروی دولتی آمار امریکا در کتاب خود موسوم به «مرد فقیر، مرد غنی» نکته مهمی را متذکر می گردد و آن اینکه طی بیست سال اخیر نسبت بین فقرا و اغنیاء در امریکا تغییری نکرده است و بخش فقیر و نادر یعنی ۰/۰۶۰ جامعه مانند سابق فقط ۰/۰۲۵ در آمد ملی را بدست می آورد و حال آنکه بخش غنی جامعه که از ۰/۰۲۰ متجاوز نیست ۰/۰۵۰ در آمد ملی را بخود اختصاص می دهد. میلر به بدتر شدن وضع کارگران سیاه اشاره کرده و میگوید در سال ۱۹۶۰ کارگران سیاه ۰/۰۹۱. مزد کارگران سفید را دریافت میکردند و حالا ۰/۰۵۵. این مزد را دریافت می کنند ولی از آنسو، تنها ۱۰۱ هزار امریکائی در نقشه معروف «سرمایه گذاری ماهانه بورس نیویورک» شرکت دارند و ۲۷۰ میلیون دلار را بصورت سهام بین خود قسمت می کنند. از آن میان پل گتتی که از ثروتمندترین مردان جهان است ۱۲ میلیون و نیم سهم را بخود اختصاص داده است، صرف نظر از آنکه شرکت «گتتی اویل» که باو متعلق است به بهای ۲۰۰ میلیون دلار ارزش دارد. **توماس واتسن** و خانواده اش ۵۳ میلیون دلار سهم در اختیار دارند. **مک فایت** (از کمپانی «جنرال موتورز») ۱۶۷ میلیون دلار سهم در اختیار دارد. خانواده **ملون مالک** ۶۰۰ میلیون دلار سهم است<sup>۱</sup> چنین است فاصله مهیب فقر و غنا در بهشت آقای رستو.

چندی پیش وزیر کار امریکا «ویرتس» گفت:

«ما نمیتوانیم وجود يك ملت جداگانه از فقرا، بیکاران ناماهر را در میان ملت دیگر که مرفه و تحصیل کرده و مشغول بکار است، متحمل شویم.»

در این بیان وزیر کار، اعتراف بوجود «دولت» جالب است. مسئله

۱. رجوع کنید به *H. Miller, «The poor man the rich man»*

*N.Y. 1962*

وجود دو ملت متناقض در درون جامعه واحد درست حکمی است که مارکسیست‌ها درباره جوامع سرمایه‌داری میکنند. در میان این فقرا، سیاهان امریکا بویژه موقعیتی رقت‌انگیزتر دارند. نیمی از ۲۰ میلیون امریکائی از زمره مستمندانند و بهمین جهت در اجتماع بزرگ سیاهان و سفیدپوستان علیه تبعیضات نژادی (که در زمان حیات کندی در مقابل کاخ سفید انجام گرفت) پیوسته شعار کار در کنار شعار آزادی بچشم میخورد.

جانسن در پیامی که از آن یاد کردیم با اشاره به «انقلاب سیرتیک» گفت «اکنون برای دومین بار در تاریخ میتوان بر فقر غلبه یافت» ولی همین انقلاب سیرتیک یعنی جریان خودکار شدن کامل مؤسسات صنعتی در امریکا، در سال دومیلیون بیکار تازه ایجاد میکند و حال آنکه همان وقت امریکا دارای چهار میلیون بیکار و ۲/۴ میلیون نیمه بیکار بود.

چنین است گوشه‌ای از حقایق و در این زمینه میتوان مطالب فراوانی گفت ولی تصور میشود همین اندازه رساننده مقصود است. آنوقت در چنین جامعه‌ای بنظر آقای رستو دیگر ایدآلی جز افزایش کودک، یارفتن بماه، یا «کسالت» نمانده است و حال آنکه هنوز امریکا از اینکه کشور رفاه عمومی باشد بسی دور است و هیچ ایدآلی برای ۵۰ میلیون فقیر امریکائی بهتر از مبارزه برای اجراء عدالت در توزیع درآمد ملی، مبارزه برای يك سطح زندگی رشدیابنده و تأمین شده برای همگان نیست.

۵- والت رستو در کتاب خود نگرانی زیادی در مورد رشد کشورهای نیمکره جنوبی ابراز میدارد و چنانکه گفتیم هراسان است که مبادا رشد نیمکره جنوبی در دوران تدارک و طیران (دوران‌هایی که آستان انقلاب است) و دوران نضج (دورانی که گویا روح تجاوز را با خود همراه می‌آورد) بضرر «شمال دموکراتیک» تمام شود. و نیز چنانکه دیدیم رستو برای جلوگیری از این «فلاکت در حال تکوین» پیشنهاد میکند که رشد نیمکره جنوبی موافق الگوی کشورهای سرمایه‌داری غرب انجام گیرد و بر آنست که بویژه وام کشورهای غربی باید در این زمینه نقش کنترل‌کننده و هدایت‌کننده خود را بازی کند. خود رستو در بیانات خویش بمثابة رئیس کمیسیون نقشه‌پردازی سیاسی

وزارت امور خارجه امریکا در ۲۰ نوامبر ۱۹۶۳ اظهاراتی کرد که هدف و محتوی کمک امریکا را بهتر از هر دلیل دیگر روشن میکند و ما را از استدلال بی‌نیاز میسازد. وی گفت در آخرین تحلیل، پولی که برای کمک از طرف امریکا پرداخت میشود درخود امریکا مصرف می‌گردد. در سال مالی ۱۹۶۲ - ۱۹۶۱ میزان پولی که از محل درخود امریکا مصرف شد ۱۰۷۹٪ بود. موافق تخمین وزارت امور خارجه امریکا این مبلغ در سال مالی ۶۳ - ۱۹۶۲ به ۸۰ الی ۱۰۸۵٪ میرسید. این درست مطلبی است که جان کندی رئیس جمهوری فقید امریکا نیز در یکی از نطقهای اواخر حیات خود تأیید کرد و به برخی مخالفین کمک امریکا بکشورهای دیگر در کنگره امریکا اطمینان داد که آنها نباید از این مسئله بیم داشته باشند و تصور کنند که کمک امریکا موجب تشدید سیلان ارز است، زیرا کمک بسود بسط بازار امریکاست و درخود امریکانیز مصرف می‌گردد. بقول روزنامه «یونایتد ستیتز نیوز اند ورلد ریپرت» در شرایط حاضر کمک امریکا نوعی اعتبار برای صنایع ایالات متحده است.<sup>۲</sup> باید افزود که در میان انحصارهای امریکائی بویژه انحصارهای جنگی از کمک امریکا بخارج سود میرند زیرا قسمت عمده کمک امریکا بخارج کمک نظامی است.

اینک به نقش سرمایه‌های امپریالیستی و بویژه امریکائی در کشورهای رشدیابنده نظر افکنیم: در سال ۱۹۶۰ يك میلیارد و هفتصد میلیون دلار سرمایه خصوصی امریکا در خارج بکار افتاد. در همین سال سود حاصله از سرمایه‌گذارهای امریکا تنها از ماوراء بحار (منهای کانادا و امریکای لاتین) سه میلیارد و پانصد میلیون دلار بود! طی دهسال یعنی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۹ ایالات متحده در کشورهای امریکای لاتین چهار میلیارد و چهارصد میلیون دلار سرمایه‌گذاری کرد، ولی هشت میلیارد دلار از این کشورها بچنگ آورد،

۱. Henry Winston, «The Challenge of U.S.

Colonialism» 1964, p. 9

۲. همان کتاب، همانجا

یعنی تقریباً دو برابر!

آنچه که روابط کشورهای سرمایه‌داری غرب را با کشورهای رشدیابنده معین میکند، بهیچوجه آنطور که رستو و دیگر ایدئولوگهای سرمایه‌داری مدعی هستند کمک به تکامل مستقلانه و سالم آنها نیست، بلکه استعمار آنهاست منتها با اشکال ظریفتر و مستورتری که در شرایط ویژه جهان امروزمیسر است. ایجاد بنگاههای مختلط اقتصادی و بانکی ورشته‌های مختلط تولید و بازرگانی داخلی، بدست گرفتن رهبری احزاب و اتحادیه‌ها از طریق عمال «محلی» امپریالیسم، ایجاد پایگاههای نظامی، نظارت بر نقشه‌ها و طرحهای اقتصادی کشورهای رشدیابنده، ایجاد سازمانهای مختلف مانند کلوپها و انجمنهای رنگارنگ و بنگاههای گوناگون، نگاهداشتن خیل انبوه مستشاران و شبکه وسیع جاسوسی، تحمیل قراردادهای نظامی و سیاسی بسود امپریالیسم و بزیان کشورهای رشدیابنده، تحمیل دولتهای پوشالی و مطیع امپریالیسم ب مردم این کشورها و غیره و غیره - چنین است برخی از شیوه‌ها و اشکال این استعمار نوین که بویژه امپریالیسم امریکا در مقیاس وسیع در مورد کشورهای آسیا و افریقا و امریکای لاتین بکار میبرد.

یکی از همکاران سابق رستو در «مرکز بین‌المللی تحقیقاتی» انسیتو تکنولوژی ماساچوست بنام آرنولد ریو کین در کتاب خود موسوم به «افریقا و غرب»<sup>۱</sup> توصیه میکند، برای اینکه استعمار کشورهای رشدیابنده تسهیل شود و مداخله در این کشورها مستور گردد، امریکا در يك «محیط چندجانبه» کمک خود را عملی سازد، زیرا به بیان ریو کین دولتهای نوحاسته افریقا و پیشوایان آن در مقابل هرگونه اتهامی (گرچه بگفته ریو کین آن اتهام بی‌دلیل باشد) دایر بر آنکه سرنوشت کشور از دست يك ارباب استعماری بیرون آمده بدست ارباب دیگر افتاده است، فوق‌العاده حساسند. لذا بعقیده ریو کین، بهترین شکل

استعمار، استعمار جمعی است یا آنچیزی که وی ایجاد «محیط چندجانبه» می‌نامد. مردم میهن ما ایران «برکات» کمک و رهبری امریکا را امروز بخوبی حس میکنند. فقدان مطلق استقلال سیاسی و اقتصادی، رکود و بحران مزمن اقتصادی، نبودن رشد واقعی صنعتی و کشاورزی، گرانی، فقر، بیکاری و انواع دیگر رنجها و مصائب اجتماعی و اقتصادی چنان برای کشور ما شاخص است که حتی سخنگویان گزاف‌گوی رژیم دست‌نشانده کودتا نیز مجبورند بدان اعتراف کنند.

با اطمینان میتوان گفت که منطق و واقعیات آموزش سفسطه‌آمیز والت رستو را رد میکنند. سخن در این زمینه باقی است.

۱. رجوع کنید به *Arnold Rivkin, Africa and west, Elements of Free - World Policy, London, Thames and Hudson, 1962*

والت رستو فصل دهم کتاب خود را که از فصول بزرگ آنست و «مارکسیسم، کمونیسم و مراحل رشد» نام دارد (صفحه ۱۴۵ تا ۱۶۷) به معرفی مارکس و بیان فلسفه اجتماعی وی اختصاص می‌دهد. تصور او از شخصیت مارکس و از فلسفه وی مغلوط و مخدوش، مخالف واقعیت تاریخی و سندیت علمی است ولی از آنجا که در محیط اجتماعی ایالات متحده آمریکا چندان خرافه ضد کمونیستی انباشته شده که سخن گفتن بی مسئولیت درباره آن با بیم کیفری همراه نیست، لذا رستو با غرور و صلابت و اعتماد بنفوس اطلاعات مثبت و سست پیوند خویش را در این زمینه مطرح می‌سازد. رستو با بیان نکاتی از زندگی مارکس قصد داشته است شخصیت وی را چندان کوچک کند که شخصیت خویش را با آن برابر سازد. وی مینویسد که پدر مارکس او را دارای «خودپسندی ابلیسانه» میدانست. بعقیده رستو تمام آفرینش فکری مارکس تا سال ۱۸۴۸ است و از آن پس وی دیگر چیزی نیافریده است و اما موضوع بررسی اقتصادی مارکس عبارتست از انگلستان در دوران «طیران» و وضع اقتصادی انگلستان در آن دوران که خالتی خاص از تکامل اقتصادی است. مارکس بازرگانی و کشاورزی و فعالیت اقتصادی طبقه متوسط جامعه این کشور را مورد مطالعه قرارداد و لذا «سود متوسط» و «طبقه متوسط» را مطلق کرده! در آن ایام رشد اقتصادی فرانسه و آلمان هنوز در مراحل نازل بود و مارکس از روسیه نفرت داشت مگر در اواخر عمرش یعنی زمانی که به دعوی رستو روشنفکران این کشور مارکس را جدی گرفتند. درباره کشورهای چین و هند جز چند مطلب روزنامه نگاران چیرد دیگری ننوشت، حال آنکه ما اکنون در درباره تکامل اقتصادی کشورهای جهان تجارب فراوان داریم و بعلاوه در زمان ما مسئله ناسیونالیسم و جنبش‌های ملی مطرح شده و صحبت از انتخاب شیوه‌های سیاسی و اقتصادی مختلف بمیان آمده است و حال آنکه در زمان مارکس چنین نبود. رستو این مطالب را میگوید برای آنکه بنظر خود «محدودیت» مفروض تفکر مارکس و لذا تنگ مایگی استنتاجات علمی او را ثابت کند. این کوشش عبثی است. اهمیت تئوری مارکس را باید در مقطع تاریخ ارزیابی کرد. این تئوری اعم از اصول جهان بینی و اصول اقتصادی و جامعه‌شناسی آن تحول انقلابی در تفکر فلسفی، اجتماعی و اقتصادی ایجاد کرد و علوم انسانی

## فصل دوم

### انتقاد رستو از فلسفه اجتماعی مارکس

#### (و انتقادی بر این انتقاد)

اینک به انتقاد رستو از مارکسیسم و انتقاد این انتقاد می‌پردازیم. در این بخش نیز بسبب بخش گذشته عمل می‌کنیم: نخست می‌بینیم والت رستو چه میگوید سپس به ادای پاسخ دست می‌زنیم. این سبک از لحاظ علمی امانت‌آمیز و سودمندتر است زیرا خواننده را به آگاهی اصیل مطلب مورد مباحثه مجهز میکند و او را همراه مولف این سطور از عرصه و ارسای گذرانده وارد عرصه دآوری می‌سازد تا اگر احیاناً بخواهد مصدق نظر نگارنده باشد، اطمینان بیشتری باین تصدیق خواهد داشت، زیرا آنرا آگاهانه خواهد شمرد و در آن شرکت وجدانی خواهد یافت.

در این بخش ما در مقطع انتقاد از رستو فلسفه اجتماعی مارکس را بیان می‌کنیم و میکوشیم تا با توسل به نقل قول برخی سخنان راهنمای کلاسیک‌های مارکسیستی منظره‌ای و گوارشی از اندیشه بزرگی را که تئوریسین‌های عمده مارکسیستی درباره حرکت تکاملی جامعه و محرک‌های درونی این تکامل، گذشته و آینده‌اش گفته‌اند، بدست دهیم و در عین حال به بیان قدماء خواهیم کوشید در این زمینه بفرنج و فوق‌العاده مهم از «اصحاب رأی» باشیم نه از «اصحاب حدیث». دیگر گفتنی‌های لازم بموقع خود گفته خواهد شد.



را از ماقبل تاریخ خود خارج ساخت و آنها را از عرضه مبهم بافی‌ها و مجرد تراشی‌ها وارد عرضه استنتاجات دقیق، عینی و مثبت ساخت. تجارب بیش از قریبی که از عمر این تئوری گذشته است بنحوی درخشان زنده بودن، صحت اصولی و سلامت علمی بنیادهای نظری آنرا ثابت کرد. و اما در باره محدودیت فکری مارکس باید گفت هر متفکری هر قدر هم که واجد نبوغ باشد، بجهت از لحاظ استعدادات دماغی و اطلاعات و معلوماتی که در دسترس دارد و از جهت رشد و تکامل تاریخی زمان خود دچار محدودیت است. مارکس هم مانند دیگر اندیشه‌وران بزرگ تاریخ تابع همین قانون است، و درست بهمین جهت است که دوست می‌داشت بگوید ما هرگز اعلام نمی‌داریم که آنچه که بدان دست یافته‌ایم حقیقت مطلق است و تنها کاری که مانده است آنست که باید در برابر آن بزانو درآمد، بلکه ما فقط مدعی هستیم که رهنمای عملی بدست داده‌ایم. مطالعه مارکس از جامعه انگلستان برای آن بود که مارکس از کلی تراشی و انتزاع بافی پرهیز داشت و احتجاج خود را بر زمینه مشخص بنا میکرد و اما اینکه آیا مارکس از کوشش علمی و تلاش مطالعاتی خویش نتایجی گرفته است که دارای ارزش عظیم علمی و عملی است یا نه مطلبی نیست که بتوان با اشاره به محدودیت میدان تجربه‌اش آنرا از پیش رد کرد. ای چه بسا کشفیات دوران ساز که در زمینه تجارب محدود انجام گرفته است. مثلا میدان آزمون پدیده‌های طبیعی و ژئولوژیک در عصر ما با دوران سراساک- نیوتن و چارلس داروین قابل قیاس نیست. با اینحال قوانین مکانیک و قوانین تحول انواع که از جانب این دو دانشمند کشف شده است محتوی حقایق مهمی است که امروز، با آنکه غنی تر شده و حالات و جهات متنوعی یافته، ارزش علمی خود را محفوظ داشته است. و انگهی نباید فراموش کرد که آنچه که مارکسیسم نام دارد در عصر ما تنها بمطالعات مشخص مارکس محدود نمانده است. مارکسیسم بمثابه علم بسط و تکامل پذیرفته، میدان آزمون و دامنه تصمیم خود را وسیعتر ساخته است و هرگز به تکرار سخنان مارکس در هیچ زمینه‌ای بسنده نکرده و بسی جلوتر رانده است. این سفسطه و نیرنگ آقای والت رستو است که اندیشه‌ای را در حدود آغاز گران محدود

میسازد و سپس با اتکاء به محدودیت فکری و تجربی آن آغازگر، آن اندیشه را مخدوش جلوه گر میکند  
با اینحال و با تمام شیوه انکار آمیز رستو، وی ناچار است که اعترافاتی بسود مارکس بکند. وی مینویسد:

« او (یعنی مارکس ناظر به انسانهایی بود که روزی بر کمیابی پیروز خواهند شد. به طبیعت بهتر خود میدان شکفتن خواهند داد و در محیطی که فراوانی، نیاز و وسوسه خست را از میان برده است، برای شادی روح و هوای دل خود در کار کوشند. این در واقع يك امید نجیبانه و بحق است. این نه فقط يك آرزو بلکه حتی يك امکان است. ولی همانطور که گفته‌ایم، تنها امکان (آلترناتیف) نیست. توجه به فرزند زائی و گرفتاری به کسالت نیز هست. بسط مرزهای نفسانی و جهش در فضای خارج، توسل به لذات مبتذل و اگر شیطان بسود دستهای نابکار عمل کند شاید انهدام نیز هست»<sup>۱</sup>.

پس معلوم میشود کسی که «خود پسندی ابلیسانه» ای داشت آرزوهای نجیبانه‌ای در سر می‌رورد و خواستار سعادت نهائی انسان بود. اگر «خود پسندی ابلیسانه» بچنین تلاشهایی بیانجامد چندان بد نیست! سپس رستو مینویسد:

«(مارکس) سیستم در خورد ملاحظه خود را ایجاد کرده است، که پر از اشتباه است ولی همچنین سرشار از برخی نظریات استوار است و کمک مؤثری نسبت به علم اجتماع و رهنمود عظیمی است برای سیاست اجتماعی»<sup>۲</sup>  
اشتباه مهم اسلوبی رستو آنست که مارکسیسم را از تکامل آتی آن جدا میکند. این اشتباه با عمد فقط مخصوص رستو نیست. غالب نقادان مارکس در باختر سرمایه‌داری همین شیوه را بکار می‌برند و این نیرنگ مؤثری است. تردیدی نیست که فرمولبندی بسیاری از جانب مارکس در شرایط

۱- والت رستو، مراحل رشد، کتاب نامبرده در بخش اول این مقاله،

صفحه ۱۵۶

۲- همان کتاب، صفحه ۱۵۸

تاریخی معین انجام گرفته که امروز نمیتواند اصالت و رنگ و طنین پیشین خود را حفظ کرده باشد، یعنی با حفظ ماهیت صحیح تاریخی خود ای چه بسا که کهنه شده است. آنچه که امروز مارکسیسم نام دارد عبارت است از دانشی که مارکس و انگلس آنرا بنیاد نهاده‌اند و لنین آنرا بسط داد و پراتیک نهضت‌های انقلابی و ساختمان سوسیالیسم و تعمیمات تئوریک‌های فراوان این نهضت آنرا غنی‌تر ساخته است. مقابله با این سیستم علمی است که دشوار است. وانگهی اطلاع آقایان نقادان از آن ناچیز است. لذا ترجیح میدهند بعنوان مارکسیسم، برخی احکام جداگانه از آثار مارکس بیرون آورند و آنها را با اصطلاح رد کنند. تازه در اینکار امانت لازم را بخرج نمیدهند و مطالعه همه جانبه نمیکند، چنانکه در مورد انتقادات رستو خواهیم دید.

آری رستو نیز از لنین و کمونیسم صحبت میکند ولی بعنوان چیزی جدا از مارکس و مارکسیسم، وی میگوید لنین در جهان کارگران و دهقانان (که گویا مارکس درباره‌شان جز چند جمله نگفته بود)، در جهان جنگها و رقابتهای ملی با اشتباهات مارکس روبرو بود. رستو میگوید: لنین تصمیم گرفت پیغمبری مارکس را علی‌رغم شکست پیشگوئی‌های وی عملی کند. با آنکه روسیه برای سوسیالیسم نضج نداشت، یا آنکه پرولتاریا در این کشور در اقلیت بود، لنین نیل به قدرت را هدف قرار داد. رستو میگوید، لنین بجای آن حزب کمونیست که باید جزئی از نهضت سوسیالیستی باشد، یک «گروه زبده توطئه‌گر» برای اجرای انقلاب بوجود آورد. لنین پس از ۱۹۲۰ و سرکوب کروشتاد، بسوی ایجاد دولت مستبده رفت. استالین انگیزه‌های مادی و ناسیونالیسم و دولت پلیسی را بر آن افزود. لذا بجای دترمینیسم اقتصادی دترمینیسم سیاسی و دولتی بوجود آمد! خروشچف مسئله کمونیسم را از کشور رشد یافته متوجه کشورهای رشد نیافته ساخت. بین‌منظره‌ای که مارکس از کمونیسم داد و سیاست و اقتصادی کمونیست‌ها تفاوت زیادی است، لذا کمونیسم خصلت غیر مارکسیستی دارد!

در این منظره خودسرانه و سراپا مغلوط و اشباع از تعصب و بغض که

والت رستو از تکامل مارکسیسم داده بقدری اغلاط تاریخی است که لازمه بیان همه واثبات همه، نوشتن کتابی است. واقعیت آنست که لنین بر اساس تعالیم مارکس و انگلس و با انطباق این تعالیم بر شرایط دوران امپریالیسم و انقلابهای پرولتاری و تاکتیک، حزب طبقه کارگر را پایه‌گذاری کرد. پیروزی انقلاب اکتبر و پیدایش حکومت سوسیالیستی شوروی دلایل عیان صحت واقعیت تحلیل مارکسیستی لنین بود. جامعه نو بنیاد سوسیالیستی علی‌رغم اشتباهات و انحرافات سنگین دوران کیش شخصیت استالین در پرتو تعالیم مارکس و لنین پدید شد، استحکام یافت و تکامل پذیرفت. خودآزمون این جامعه آموزش مارکس و لنین را غنی کرد، استالین بر اساس تعالیم لنین گامهایی در جهت ایجاد و تحکیم نظام نوین سوسیالیستی برداشت ولی شیوه تبدل مذهبی و فرماندهی نظامی را جانشین روش خلاقیت علمی و اداره پرورش جامعه بر اساس مرکزیت دموکراتیک ساخت و عوارض و عواقب نامطبوع رنج آور و دیرپائی پدید آورد. کوششی که از کنگره بیستم اتحاد شوروی برای رفع خطاهای دوران کیش استالین، بسط دموکراسی سوسیالیستی و خلاقیت مارکسیستی شد، در خط اصلی تکامل مارکسیسم لنینیسم است و بر بنیاد اندیشه‌های مارکس و انگلس و لنین استوار است و در این کوشش خروشچف بمثابه دبیر اول حزب کمونیست شوروی ذیسم است. لذا در اینجا از هیچگونه «خصلت غیر مارکسیستی کمونیسم»، از هیچگونه «شکست مارکس» نمیتوان صحبت کرد.

والت رستو در صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷ کتاب خود خلاصه‌ای از تئوری مارکس ضمن هفت تز مختلف بدست می‌دهد و نظریه «جبر اقتصادی» ادعائی مارکس، مسئله مبارزه طبقاتی، مسئله پیدایش سرمایه‌داری از بطن فئودالیسم، تضاد کارگر و سرمایه‌دار، ظهور امپریالیسم و بسط تضادهای آن، بحرانها و جنگها امپریالیستی و انقلاب پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاریا را با بیان خود و اصطلاحات خاص خویش نه با بیان مارکس و مارکسیستها و اصطلاحات آنها بشکل بسیار موجز ذکر می‌کند و در بند ششم متذکر می‌گردد که از این بند بعد تکمیل لنین از تئوری مارکس تشریح شده است. سپس رستو به

بیان وجوه شباهت و اختلاف تئوری مارکس با تئوری «مراحل رشد» میردازد و بطور کلی متذکر می‌شود:

«مارکسیسم نیز (مانند تئوری «مراحل رشد اقتصادی» ولت رستو) تئوری آنست که چگونه جوامع سنتی با آموختن نیرنگ تکنولوژی معاصر صنعتی در درون سترو کمور خودشان منافع عام (Compound interest) خویش را تأمین می‌سازند و سپس مراحل ازیی درمی‌آیند تا برسند به آن مرحله‌ای از فراوانی که مارکس آنرا کمونیسیم میخواند (نه سوسیالیسم که تابع دیکتاتور توری پرولتاریاست)»<sup>۱</sup>.

سپس رستو به بیان شباهتهای نظریه خود و مارکس میردازد و شباهتهای زیرین را بین دو تئوری می‌یابد:

الف) هر دو جامعه را از لحاظ دورنمای رشد اقتصادی بررسی میکنند.  
ب) هر دو قبول دارند که تغییرات اقتصادی عواقب سیاسی و فرهنگی و اجتماعی دارد ولی رستو تصریح می‌کند که وی معتقد نیست که اقتصاد عنصر مسلط است.

ج) هر دو واقعیت گروهها و طبقات و منافع آنها را در پروسه اجتماعی قبول دارند ولی رستو تصریح می‌کند که گروهها و طبقات و منافع آنها یگانه نیروی تعیین کننده ترقی اجتماعی نیستند.

د) هر دو بر آنند که منافع اقتصادی تعیین کننده آن محیطی است که از آن جنگک بر میخزد ولی رستو تصریح میکند که وی به تقدم و اولویت (primacy) منافع اقتصادی معتقد نیست.

ه) هر دو هدف را فراوانی محصول قراردادده‌اند. مارکس می‌گوید این زمانی است که کار به نیاز عمومی بدل شود. رستو مدعی است که وی در این زمینه سخن گفتنی بیشتری دارد.

و) از لحاظ اقتصادی هر دو تئوری بر روی تحلیل رشته‌ای (Sectoral analysis) تکیه میکنند ولی گویا تحلیل مارکس تنها بر رشته

کالاهای مصرفی ورشته سرمایه محدود است و حال آنکه رستو مدعی است که يك «تئوری دینامیک تولید» را بدست می‌دهد.<sup>۱</sup>

پس از بیان شباهت‌ها که رستو ضمن آن به اختلافات نیز اشاره کرده است، رستو به بیان وجوه اختلاف بین دو تئوری میردازد و آنها را نیز بدین نحو بیان میدارد.

الف) فرق اول در بیان انگیزه‌های حرکت اجتماعی (Social motivation) است. رستو بر آنست که تئوری مارکس گویا از منسای مطلق کردن (Maximisation) سود برخاسته است و حال آنکه رستو مدعی است که وی انسان را در قدرت، فراغت، ماجرا، آزمایش، امنیت و خسانواده مطالعه میکند و این طرز تحلیل منجر به تشخیص يك سلسله مراحل جامد و ضروری تاریخ نمی‌شود بلکه منجر به «الگوهای انتخاب» میگردد. مقصد رستو آنست که گویا مارکس بوجود مراحل «مقدر» رشد معتقد است و حال آنکه مراحل رستو منوط به اراده انسانی است و اختیاری است.

ب) فرق دوم آنست که برخلاف مارکس که گویا معتقد بود رفتار جامعه منحصر بوسیله ملاحظات اقتصادی تعیین میگردد، رستو مدعی است که شئون مختلف جامعه درهم موثرند یعنی امور فرهنگی و اجتماعی و سیاسی منعکس کننده بخشهای مختلف هستی انسانند و بر اجرائیات جامعه و از آن جمله بر اجرائیات اقتصادی آن تأثیر مستقل و مطمئن خود را باقی میگذارند، لذا اصل، توازن قواست نه مطلق شدن يك پروسه معین. مقصد رستو آنست که گویا مارکس اقتصاد را علت بالذات میدانست و بقیه را معلول بالذات و منکر هر گونه تأثیر متقابل و متعکس شئون اجتماع درهم بود!

ج) تئوری مراحل فرضیه «فوق العاده ساده شده» مارکس را درباره آنکه تصمیمات جامعه متعلق بکسی است که مالکیت را در ید تصرف دارد رد میکند.

د) مارکس و هگل درست میگفتند که تاریخ در اثر تصادم منافع و

نظریات و نیروهای متضاد بجلو میرود ولی این تناقض سرانجام بسود سراپای جامعه حل می‌شود نه بسود يك طبقه و همین حل مسائل بر اساس سود عام، موجب کمتر شدن تصادمات است و توازنی بین دولت، رفاه و مصرف عامه پدید می‌گردد.<sup>۱</sup>

در نکات فوق رستو يك سلسله دعاوی علیه مارکس مطرح میکند و يك مشت احکام دلبخواه را بمیان میکشد که لازمه بحث و فحص در اطراف آنها و رد آنها تألیف کتابی است و از حوصله این مقاله خارج است. ماصرفاً بجهت مراعات حجم مقاله از مجموع دعاوی رستو فقط و فقط يك نکته را مورد بررسی قرار میدهم و آن مسئله «دترمینیسم اقتصادی» مارکس است زیرا اگر روشن شود که در این انتقاد بنیادی، رستو ذیحق نیست سراپای بنای انتقادی رستو از مارکس فرو خواهد ریخت. در واقع نکاتی که در فوق راجع بنظریات رستو در مورد مارکس گفته ایم نشانه يك اشتباه اصولی رستو در مورد فلسفه اجتماعی مارکس و درك غلط آنست. رستو فلسفه اجتماعی مارکس (ماتریالیسم تاریخی) را به آنچه‌ی بدل میکند که مارکس و انگلس از آن پیش از همه کراهت داشتند و آن «جبر اقتصادی» (دترمینیسم اقتصادی) است. رستو صریحاً همین اصطلاح را در مورد استنباط اجتماعی و تاریخی مارکس ذکر میکند. این درك نادرست از تئوری اجتماعی مارکس از همین نخستین تز از تزه‌های هفتگانه رستو درباره مارکسیسم دیده میشود. از آنجا که این نخستین تز بدعوی رستو هم محتوی خلاصه مهمترین نظریه سوسیو-لوژیک مارکس است و هم بنظر نگارنده در آن حداکثر مغالطه عامیانه انجام گرفته است آنرا نقل میکنیم و مورد مذاقه قرار میدهم. بدعوی رستو، مارکس بر آنست که:

«مختصات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع تابع آنست که پروسه اقتصادی آن جامعه چگونه رهبری میشود. رفتار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی افراد اصولاً تابع منافع اقتصادی آنهاست. آنچه که از آن پس می‌آید از

همین‌جا ناشی میگردد. تا دورانی که کمونیسم در رسد یعنی هنگامیکه بسار کمیابی از دوش مردم برداشته میشود و انگیزه‌های دیگر انسانی و آرزوهای وی سلطه می‌یابد»<sup>۱</sup>.

بدین ترتیب رستو مصر است که مارکس نه تنها به مسلط بودن و اولویت عامل اقتصادی معتقد است بلکه آنرا مطلق میکند، همه چیز را از سود و مالکیت ناشی می‌شمرد. حتی بتأثیر متعکس عوامل فرهنگی و سیاسی و اجتماعی بروی اقتصاد جامعه معتقد نیست و همه چیز را تابع صرف اقتصادیات جامعه می‌شمارد. در واقع اگر مارکس چنین گفته بود حکم فوق العاده یکطرفه‌ای درباره حرکت جامعه، قوانین تکامل جامعه، اهرمها و انگیزه‌های تحول تاریخی صادر و تاریخ بفرنج انسانی را بحد مفروض ساده کرده بود. خوشبختانه مارکس بهیچوجه چنین چیزی نگفته است و این بیان نادرست و ساده شده از تئوری اجتماعی مارکس که بسیار بین مخالفان مارکسیسم متداول است (و حتی در زمان خود مارکس این مغلطه در مورد جامعه‌شناسی مارکسیستی شده است)، اگر محصول غرض نباشد، لااقل محصول عدم مطالعه دقیق مارکسیسم است. انگلس در مکاتبات خود (از آنجمله نامه مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰ انگلس به بلوخ و نامه ۱۴ اوت ۱۸۹۳ انگلس به مرینگت) تصریح میکند که گناه بخشی از این تعبیر غلط از فلسفه اجتماعی مارکسیسم بگردن مارکس و اوست، زیرا آنها که علاقه داشتند، عینیت و ضرورت حرکت تکاملی تاریخ را مستقل از عوامل ذهنی و فکری و روانی بیان دارند، نقش زیربنای اقتصادی و مسئله زایش روبنای معنوی جامعه از زیربنای اقتصادی را برجسته کردند ولی فرصت نکردند اشکال این زایش و تأثیر متقابل این روبنا بر زیربنا را چنانکه شاید و باید نشان دهند، مگر در برخی موارد که به تجزیه و تحلیل‌های مشخص تاریخی دست زدند.<sup>۲</sup> انگلس بسبب انصاف علمی

۱. همان کتاب، صفحه ۱۴۵

۲. انگلس بکرات خواستاران را بمطالعه اثر معروف مارکس

خود این سخن را نوشته است و لسی از آن زمان تا کنون چندان درباره تئوری اقتصادی مارکس تألیفات وسیع نگاشته شده است که محلی برای سوء تعبیر نیست.

ولی بنظر میرسد که آقای والت رستو از همه این مطالب بی خبر است و برجسب اسقاط «دترمینیسم اقتصادی» کماکان بنظر او برجسب مناسبی است. برای آنکه معلوم شود که رستو در بیان فلسفه اجتماعی مارکس تا چه اندازه خطا کرده است، بجاست با این فلسفه از بیان کلاسیکهای مارکسیستی آشنا شویم و چون در اینجا ذکر اسناد ضرور است، از نقل قول مطالب اساسی از نوشته های مارکس، انگلس، و لنین احتراز نخواهیم کرد تا روشن گردد چگونه مدعی بی مطالعه سخن گفته است.

مسئله رابطه حیات مادی اجتماع با حیات معنوی آن و اینکه کدامیک از این دو از جهت وجودی بردیگری مقدم است و کدامیک تعیین کننده دیگری است، در جامعه شناسی علمی و ماتریالیستی مارکس که «ماتریالیسم تاریخی» نام دارد، مسئله مرکزی و عمده است. مارکس با انطباق اصل ماتریالیستی تقدم عام ماده بر شعور برپروسه ها و پدیده های اجتماعی (که تاریخ آن بخشی از تاریخ حرکت ماده، بخشی از تاریخ طبیعت است) بی اندک تردید و ابهام این نتیجه مهم و دورانساز را میگیرد که هستی مادی جامعه یعنی شیوه تولید زندگی مادی بر شعور اجتماعی که مجموعه از افکار اجتماع، ایدئولوژی و روان اجتماعی است مقدم است. شایان تصریح است که در ماتریالیسم ماقبل مارکس، توضیح و تحلیل پدیده های اجتماعی در چارچوب ایده آلیسم (تقدم شعور بر ماده) باقی مانده بود، زیرا ماتریالیستهای پیش از مارکس افکار،

→ «۱۸ برومر لوئی بناپارت» احاله میدهد و میگوید که مارکس در این اثر تأثیر متقابل جهات اقتصادی، سیاسی و معنوی را در زمینه مشخص حوادث يك دوران، با استادی نشان داده است. اهمیت فوق العاده ای که مارکسیسم برای تئوری انقلابی و حزب انقلابی و دولت انقلابی قائل است به بهترین نحوی ثابت میکنند که بهیچوجه صحبت بر سر مطلق کردن عوامل اقتصادی نیست.

روحیات، عقاید و نظریات افراد جامعه یا مردان بزرگ و زبده را انگیزه اساسی حرکت جامعه و تحولات مادی آن می شمردند. نخستین کسی در تاریخ که کاخ والای توضیح ماتریالیستی جهان را از بنیاد تا قبه آن ساخت و جهان ارگانیک و غیر ارگانیک، طبیعت و جامعه، ماده و شعور را با قوانین واحد و پیگیری توضیح داد، مارکس و همکار کبیرش فریدریش انگلس است.

فلسفه اجتماعی مارکسیسم از انطباق احکام و قوانین ماتریالیسم دیا لکتیک بر پدیده های زندگی اجتماعی و بررسی جامعه ناشی میشود. این علم عامترین قوانین تکامل اجتماعی است. انگلس در نطقی بر سر مزار مارکس کشف دورانساز مارکس را درباره تاریخ تکامل بشر تلخیص کرد و بدین نحو بیان نمود:

«همانطور که داروین قوانین تکامل جهان ارگانیک (آلی) را کشف کرد، مارکس قوانین تاریخ بشری را مکشوف ساخت. یعنی این واقعیت ساده را که تا این اواخر در زیر ساترهای ایدئولوژیک پنهان بود و حاکی از آنست که انسان قبل از آنکه بتواند سیاست علم، مذهب و غیره پیدا کند باید بتواند بخورد، بنوشد، مسکن کند، پیوشد، و لذا تولید وسایل بلاواسطه زندگی و بدین سبب هر مرحله معین تکامل اقتصادی خلق یادوران، آنچنان پایه ایست که از آن مؤسسات دولتی، نظریات حقوقی، هنر و بسا حتی معتقدات مذهبی را افراد معین نشأت میکند و بهمین سبب است که بر آن اساس این مؤسسات و نظریات و تصورات را باید توضیح داد نه برعکس، آنطور که تا کنون عمل میشده است.» (کلیات مارکس و انگلس، منتخبات آثار بسزبان روسی، جلد دوم، صفحه ۱۵۷).

مارکس در اثر معروف خود موسوم به «انتقاد بر علم اقتصاد» حکم مهم خود را درباره تقدم هستی مادی اجتماع بر شعور و حیات معنوی آن، حکمی را که مظهر برجسته ماتریالیسم پیگیر اوست، بنحو زیرین افاده میکنند: «انسانها در تولید اجتماعی معیشت خود، وارد مناسبات معین و ضروری که باراده آنان وابسته نیست، یعنی وارد مناسبات اجتماعی میشوند، که مرحله معینی از تکامل نیروهای مولده آن اجتماع، مربوط است. مجموع این مناسبات تولیدی، بنیاد اقتصادی اجتماع و يك زیربنای واقعی است که بر روی آن

روبنای قضائی و سیاسی ساخته شده، و از آن اشکال معین شعور اجتماع ناشی گردیده است. شیوه تولید زندگی مادی پروسه اجتماعی، سیاسی و روحی زندگی جامعه را معین میکند. این شعور مردم نیست که تعیین کننده هستی آنهاست. برعکس، این هستی اجتماعی آنهاست که شعورشان را تعیین میکند.» (منتخبات آثار مارکس و انگلس - چاپ روسی - جلد اول، صفحه ۳۲۲).

لنین تئورسین بزرگ مارکسیست، بنوبه خود، لب اندیشه مارکس را در زمینه تکامل اجتماع با عمق ورسائی در خوردی بدین نحو بیان میکند:

«مارکسیسم راه بررسی جامع و همه جانبه پروسه ظهور و تکامل و انحطاط فرماسیونهای اجتماعی - اقتصادی را نشان داد و مجموع کلیه گرایشهای متناقض را مطالعه نمود و آنها را بشرایطی که دقیقاً قابل تعریفند تأویل کرده و سوبژکتیویسم و خودسری را در انتخاب اندیشه‌های «راهبر» و تفسیر آنها مرتفع ساخته و ریشه‌های بلااستثناء همه اندیشه‌ها و همه گرایشهای مختلف را در حالت نیروهای مادی مولده کشف کرده است. افراد خود تاریخ خویش را می‌آفرینند ولی انگیزه‌های افراد، بویژه توده‌های افراد چیست، چه چیز موجب تضاد ایده‌ها و مجاهدات متضاد است و مجموع همه این تضادهاست که بنیاد سراپای فعالیت تاریخی انسانها را پدید می‌آورد چیست و قانون تکامل این شرایط چگونه است. مارکس بهمه این مسائل توجه کرده راه را برای بررسی علمی تاریخ که با وجود دو جوانب و متناقض بودن فراوان خویش پروسه‌ای است مبتنی بر قوانین، نشان داده است.» (لنین - کلیات بزبان روسی - جلد ۲۱، صفحات ۴۰-۴۱).

ولی مارکس که اصل تقدم هستی مادی اجتماع بر شعور آن را تصریح کرده است، در عین حال بکرات پژوهندگان پدیده‌های اجتماعی را از برخورد مکانیکی به پدیده‌های اجتماعی، از تبدیل سوسیولوژی ماتریالیستی بنوعی «جبر اقتصادی» آنطور که رستو میکوشد مارکسیسم را بدان بدل کند، از عدم درک ویژگی نسج اجتماع بر حذر داشته است. مارکس در اثر داهبانة خویش «سرمایه» ویژگی قوانین تولید سرمایه‌داری را که در واقع ویژگی قوانین تکامل اجتماعی (لااقل تا قبل از پیدایش جوامع سوسیالیستی است)

بیان میدارد و متذکر میگردد که بطور کلی در تولید سرمایه‌داری همه قوانین کلی بشکل بسیار درهم و تفریبی و تقریباً بمنابسه گرایش مسلط، بمنابسه نوسانات متوسط ثابتی که هرگز استوارانه مستقر نمیگردد، تحقق میپذیرد.

مارکس نه تنها این خصلت ویژه پرازانعطف قوانین اجتماعی را لااقل در چارچوب جامعه مبتنی بر طبقات متناقض تصریح مینمود، بلکه جدا بر حذر میداشت که طرح تکامل اقتصادی - اجتماعی شمایزه شود و بشکل تجریدی و بصورت قالبی و بخشنامه‌وار درآید. برعکس تأکید مینمود که باید فاکت‌ها و مطالعه واقعی پایة تحقیق قرار گیرد، زیرا با آنکه ماهیت تکامل اجتماع و مراحل مختلف آن یعنی ماهیت فرماسیونها (یا صورت‌بندیهای) اقتصادی - اجتماعی یکی است، شکل بروز و دیگر مختصات آن میتواند بسیار متعدد و متفاوت باشد. برخلاف دعوی رستو، مارکس بهیچ مرحله‌بندی مقدر و بلا تغییر و یکنواخت تکامل اجتماعی از جهت شکل بروز معتقد نبوده است. مارکس این تذکار را با عمق و صراحت و دقتی که خاص اوست بدین نحو مطرح میکند:

«يك زیربنای واحد اقتصادی، که از جهت شرایط عمده همان زیر بناست، در اثر حالات بسی نهایت مختلف آمپیریک، شرایط طبیعی، مناسبات نژادی و تأثیرات تاریخی موثر از خارج و غیره میتواند در بروز خود تنوع‌ها (واریاسیون) و درجات (گراداسیون) بی‌نهایتی پدید آورد. که میتوان آنها را بکمک تجزیه و تحلیل این حالات امپیریک مفروض، درک کرد»<sup>۱</sup>.

مثلاً در مورد مختصات جامعه شرقی، مارکس متذکر میگردد که:

«شرایط اقلیمی و زمینی، بویژه پهنه عظیم بیابانهای که از صحرای افریقا، از میان عربستان و ایران و هند و تاتار، تا ارتفاعات فلوات آسیائی امتداد است، سیستم آبیاری مصنوعی را از طریق ترعه‌ها و تأسیسات آبیاری، به پایة زراعت شرقی تبدیل کرده است»<sup>۲</sup>.

۱- مارکس - سرمایه - جلد ۳، چاپ روسی، سال ۱۹۴۹، صفحه ۸۰۴.

۲- مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی - جلد نهم - صفحه ۳۴۷.

بر روی همین استدلال مارکس نشان می‌دهد که حکومت‌های مستبدانه تئوکراتیک خاورباستان ثمره همین کمی آب و نظارت دوات بر توزیع آب بوده که موجب تمرکز قدرت در دست دولتهای شرقی شده است. نقش این مؤسسه سیاسی یعنی دولت نیز در بقیه اجتماع و از آن جمله در اقتصاد آن روشن است، لذا در این تحلیل علمی و مشخص، مارکس نقش عامل جغرافیائی (شرایط اقلیمی و زمینی) را فوق‌العاده برجسته می‌کند، بدون آنکه بشیوه افراد قشری بیم داشته باشد که گویا این تصریح، این نوع تحلیل، نقش عامل اقتصادی (نیروهای مولده و مناسبات تولید) را ضعیف می‌کند و سپس به نقش مهم دولت اشاره می‌کند یعنی نقش عامل سیاسی را در پیدایش شکل اقتصادی یادآور می‌شود. البته مارکس از این خطای فاحش بدور است که تاریخ را به توده‌ای از حوادث درهم برهم که به انتخاب نسلها مربوط است (آنطور که روستو معتقد است) مبدل کند. او به قانونمند بودن پروسه تاریخ انسانی عقیده دارد و این قانونمندی را نیز عینی و مستقل از اراده انسانها می‌شمرد. ولی این بمعنای آن نیست که قانون بشکل یکنواخت خشک، متحدالشکل عمل می‌کند و تحت تأثیر رقص مغشوش عوامل که در آنها عامل اقتصادی مسلط است تنوع عظیمی از اشکال بخود نمی‌گیرد.

در باره اهمیت مطالعه کنکرت و دقیق تاریخ نه فقط مارکس، بلکه انگلس نیز تذکرات موکدی دارد. مثلاً انگلس در نامه معروف خود به ل. شمیدت در تاریخ ۵ اوت ۱۸۹۰ از لندن چنین نوشت:

«ولی استنباط تاریخی ما مقدم بر هر چیز رهنمای مطالعه است نه اهرم تجرید بافی‌هایی از نوع تجرید بافیهای هگل. باید سراپای تاریخ را از نو مطالعه کرد. باید شرایط هستی فرم‌اسیونهای اجتماعی مختلف را قبل از آنکه بکوشیم تا نظریات مربوطه سیاسی، حقوقی، هنری، فلسفی، مذهبی و غیره را آنها بیرون بکشیم در جزئیات پژوهش کنیم»<sup>۱</sup>

انگلس برای آنکه مغلظه‌های افرادی مانند پائول بارت را که در زمان

۱- منتخبات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد دوم، صفحه ۴۶۶.

او مانند روستو در زمان ما استنباط تاریخی مارکسیستی را به «دترمینیسم اقتصادی» مبدل می‌کردند فاش کند، در مکاتبات او آخر عمر خود یک سلسله اظهار نظرهای بسیار ذی‌قیمت درباره نقش اراده‌های فردی در پیدایش حادثه تاریخی، رابطه فکر و پروسه تکامل اقتصادی، نقش تصادفات در تاریخ، نقش متعکس روبنا و استقلال نسبی آن نموده است که ذکر همه آنها در اینجا سخن را بدر از خواهد کشاند. ما طالبان را بمطالعه نامه‌های انگلس به شمیدت، بلوخ، سرینگک، شتارکنبورگ، دانیلسن و دیگران مراجعه می‌دهیم. برای دادن نمونه‌ای از بررسی دقیق و علمی کلاسیکها درباره قوانین اجتماعی نظریات فوق‌العاده عمیق و خلاق انگلس را در مورد رابطه «اراده فردی و حادثه تاریخی» ذکر می‌کنیم. انگلس در نامه ۲۱-۲۲ سپتامبر خود به بلوخ چنین می‌نویسد:

«تاریخ چنین ساخته می‌شود که همیشه نتیجه نهائی از تصادم تعداد کثیری اراده‌های جداگانه حاصل می‌آید و ضمناً هر یک از این اراده‌ها، باز به برکت توده‌ای از شرایط و مختصات حیاتی، به آن چیزی که اینک هست بدل می‌گردد. بدینسان تعداد بی‌پایان قوای متقاطع و گروه بشمار متوازی الاضلاع قوا وجود دارد و از این تقاطع یک نتیجه مشترک یعنی حادثه تاریخی حاصل می‌آید. این نتیجه تاریخی را میتوان بازیمثلاً به محصول یک قوه که بعنوان کل، بنحوی ناخودآگاه و بلا اراده عمل می‌کند، مورد بررسی قرار داد. زیرا آنچه که یک فرد میخواهد، از طرف همه دیگران مواجه با مانع میشود و در آخر آن چیزی بروز می‌کند که احدی خواستارش نبوده است، بدین ترتیب تاریخ، بدانسان که تا امروز جریان می‌یافت. مانند یک پروسه طبیعی-تاریخی جریان دارد و ماهیتاً تابع همان قوانین حرکت نیز هست».

از این سخن انگلس برمی‌آید که یک «حادثه تاریخی» از یک طرف نتیجه تقاطع گروه بشمار متوازی الاضلاع قوای ارادی است ولی از طرف دیگر خود حادثه تاریخی بمثابه یک کل دارای شخصیت مستقل است و نیروئی است که بلا اراده و بنحوی ناخودآگاه و در واد «انتخاب» و «اختیار» افراد جداگانه عمل می‌کند زیرا جمع این قوای بشماره، جمع ریاضی نیست بلکه نتیجه در آمیختگی بعضی و حذف بعضی دیگر است. و بهمین جهت این کل، این

جمع بست را باید مستقلاً نیز مانند يك پدیده طبیعی - تاریخی مورد بررسی قرارداد و تنها نمیتوان بر اساس اراده و انتخاب فردی آنرا توضیح داد. انگلس سپس در همین نامه نقش اراده فردی را در پروسه تاریخی و ارزش و عیار آنرا روشن میسازد و مینویسد: از این وضع که «اراده افراد جداگانه که هر يك طالب آنچه میسر است که وضع فیزیکی و شرایط خارجی (یعنی در آخرین مرحله اقتصادی) آنها، آنها را بدانسو میکشد (یا عبارت دیگر شرایط خصوصی و عمومی اجتماعی)، این نتیجه بر نمی آید که این اراده‌ها برابر با صفر هستند برعکس اراده فردی در اراده کلی نیز شرکت میجوید و لذا در آن مستحیل هستند»<sup>۱</sup>

باین بیان انگلس دقت کنید. اراده فردی خود محصول دو چیز است: شرایط خصوصی یا وضع فیزیکی و شرایط عمومی اجتماعی که در آخرین مرحله اقتصادی است، یعنی اراده از یکسو تابع مختصات جسمی انسانی و از سوی دیگر تابع محیط اجتماعی - اقتصادی است. و آنوقت خود این اراده که محصول این دو عامل است نه بعنوان صفر بلکه عددی واقعی در پیکره عظیم پروسه تاریخی شرکت دارد.

هدف از نقل قولها و نمونه‌های فوق آنست که برخورد نرم، خلاق و غنی و عمیقاً علمی مارکس و انگلس را در انطباق متدولوژی عمومی جامعه - شناسی ماتریالیستی بر نسج واقعی تاریخ و پژوهش این نسج نشان دهیم و لاجرم باین نتیجه برسیم که این جامعه‌شناسی «در مینیمم اقتصادی» نیست بلکه در عین آنکه عامل اقتصادی را بحق و بجا و بنا بر اصطلاح مؤکد و مکرر انگلس «در آخرین تحلیل» عامل تعیین کننده ماهیت تکامل اجتماعات انسانی می‌شمرد، بهیچوجه نه نقش عوامل دیگر (عامل اقلیمی و جغرافیائی، عوامل بیولوژیکی، عامل روانی و فکری) را منکر است و نه منکر آنست که این عوامل ممکن است در اینجا یا آنجا، در این یا آن دوره صاحب تأثیری فوق العاده مهم باشند.

۱. مارکس و انگلس، آثار منتخب روسی، جلد دوم - صفحات ۴۶۸

به همین جهت مارکسیسم خلاق پیوسته تحلیل مشخص وضع مشخص را تنها اسلوب صحیح علمی می‌شمرد و از انطباق قشری و حتی اجباری احکام و نتایج حاضر و آماده برواقعیت نفرت دارد. این یکی از مظاهر جدی سوبژکتیویسم است که بجای منشأ گرفتن از زندگی و واقعیت، زندگی و واقعیت را در کالبد تنگ احکام و افکار از پیش آماده شده، بزور و جبر و بکمک تکفیر و ارباب بگنجانیم.

البته این بدان معنا نیست که در تحلیل فاکتها، باید به اسلوب علمی تحلیل که مارکسیسم آنرا بدست میدهد متکی نشد. بهیچوجه. مارکس و انگلس آئین خود را «رهنمای آئین خود را «رهنمای عمل» «رهنمای بررسی» می‌شمرند، برای عمل، زندگی، فاکت، واقعیت اصالت قائل بودند و بر آن بودند که باید به تئوری تنها بمثابه وسیله‌ای برای سمت یابی در انبوه واقعیات متکی شد.

به همین جهت جامعه‌شناسی مارکسیستی میتواند و باید نسج بفرنج جامعه را دمبدم دقیقتر و جامع‌تر بشناسد و حربه اسلویی خود را دمبدم دقیقتر و حساس‌تر کند. از زمان پیدایش مارکسیسم تا کنون در این زمینه کار بزرگی انجام گرفته ولی نمیتوان اعتراف نکرد که اگر برخی عوارض منفی مسانند نوعی انجماد نسبی حیات تئوریک در دوران کیش شخصیت استالین نبود، جامعه‌شناسی مارکسیستی میتواندست غناء بیشتری کسب کند و از آنجمله در مبحث مهم رابطه دیالکتیکی عنصر بیولوژیکی و عنصر سوسیولوژیکی در تکامل جامعه، روان فردی و روان اجتماعی و نقش آن در تکامل جامعه غوررسی بیشتری نماید، اکنون بنقائص کار بسیاری از کارشناسان و دانشمندان برجسته علوم اجتماعی در شوروی واقفند. بعنوان نمونه اظهار نظر سه تن از فلاسفه و ایدئولوگهای سرشناس و معتبر شوروی را نقل میکنیم. فیلسوف معروف شوروی آکادمیسین میتین مینویسد:

«باید متذکر شد که مثلاً در ایالات متحده امریکا بیش از چهل پژوهشگاه جامعه‌شناسی وجود دارد و همچنین باید گفت که در آنجا يك ارتش کامل از فلاسفه و جامعه‌شناسان و روان‌شناسان مشغول تنظیم باصطلاح جامعه‌شناسی



صغیر (میکروسوسیولوژی) و مسائل مدیریت و منیجرسم (*Managesism*)  
 و غیره هستند. البته این عمل با شیوه‌های غیر علمی و برای هدفهای خاص  
 پراگماتیک انجام میگیرد. در کشور ما پژوهشهای کنکرت جامعه‌شناسی بر اساس  
 شیوه ماتریالیسم تاریخی که جامعه‌شناسی عام ماست، میتواند و باید پژوهشهای  
 واقعی علمی باشد. ولی باید تصریح کرد که در امر تنظیم پژوهشهای مشخص  
 جامعه‌شناسی، ما حسابی عقب مانده‌ایم. آ. و. الکساندروف رئیس دانشگاه  
 لنینگراد، بحق در سخنرانی خود متذکر شده که ضروری است روانشناسی  
 صنعتی گسترش یابد و درباره ایجاد آزمایشگاه روانشناسی صنعتی در جنب  
 دانشگاه، سخن گفت. این نوع پژوهشها، اگر بر اساس ماتریالیسم و اسلوب  
 دیالکتیک انجام گیرد، میتواند نتایج جدی بدست دهد.<sup>۱</sup>  
 پروفیسور یو. پ. فرانتسوف یکی از جامعه‌شناسان نامی معاصر شوروی  
 مینویسد:

«باید تأکید کرد که اکنون نقائص روحی انسان و بقایای عادات و رسوم  
 که جامعه طی قرون متمادی پرورش داده است و در آن، آن نوع مناسبات  
 اجتماعی که آلاینده شخصیت انسانی است، مسلط است، به مانع جدی بدل  
 شده است. ما جامعه‌شناسان شوروی توجه کافی به مطالعه مسائل روانشناسی  
 اجتماعی مبذول نداشته‌ایم و مسئله پیوند ناگسستی تغییرات ایدئولوژی و  
 ایدئولوژی و روانشناسی توده‌ها را منظم نکرده‌ایم. تئورسین‌های بورژوا  
 کوهها کاغذ سیاه کرده‌اند و «اداره ناپذیر بودن» واکنش روحی جامعه و تغییر  
 ناپذیری «طبیعت» روحی انسان را مبرهن ساخته‌اند. این یکی از ارکان  
 ایدئولوژی بورژوازی است که موافق با حقیقت نیست. در آثار لنین اشاره  
 صریح به درک علمی روان جمعی توده‌ها و تطور آن هست. این امر برای  
 پراتیک ما دارای اهمیت فراوانی است.»<sup>۲</sup>

۱. میتین، «ترقی علم و وظایف تحقیقات فلسفی». مجله فلسفی سال ۱۹۶۱  
 شماره ۷ چاپ مسکو.

۲. یو. پ. فرانتسوف، «کلکتیویسم سوسیالیستی و تکوین شخصیت»  
 مجله فلسفی سال ۱۹۶۱ شماره ۵، چاپ مسکو.

و سرانجام ایلچیف مسئول بخش تبلیغات دستگاه کمیته مرکزی حزب  
 کمونیست شوروی صریحاً مینویسد:

«نادرست است که ضرورت تحقیقات واقعاً علمی مارکسیستی روانشناسی  
 اجتماعی را مورد تردید قرار دهیم. تا امروز روانشناسان ما تنها بمطالعه روان  
 فرد مشغولند و مختصات روانی گروه مردم و روان جمعی را مطالعه نمیکنند.  
 لذا در پراتیک تربیتی ما گاه مختصات معیشتی و روان این یا آن گروه را در  
 نظر نمیگیرند.»<sup>۱</sup>

ایلچیف در همین مقاله نکته مهمی را تصریح میکند و آن اینست که  
 وجود شرایط عینی (شرایط اقتصادی و اجتماعی) به تنهایی برای ایجاد  
 انسان نوین کافی نیست و عامل ذهنی (روان فردی و اجتماعی) بنوبه خود  
 دارای نقشی فعال است و بهمین جهت باید این عامل را خوب شناخت.  
 ایلچیف مینویسد:

«شرایط عینی تربیت انسان نوین در نزد ما پدید آمده است، ولی هر  
 قدر هم که شرایط عینی بخودی خود مساعد باشند، به نتایج مطلوب نمیرسد.  
 حساب تأثیر خود بخودی شرایط عینی حساب غلطی است، زیرا نقش فعال  
 عامل ذهنی را از دایره محاسبه خارج میسازد.

این نقل قولها با نهایت صراحت نشان میدهد که اولاً مطالعه روان  
 اجتماع از عرصه پژوهش تئورسین‌های مارکسیست دور مانده و شاید علت  
 آن بود که چون مارکسیسم نقش تعیین کننده عامل ذهنی (اقتصادی-اجتماعی)  
 را مطرح ساخته لذا، گویا، تیزی بررسی عامل ذهنی نیست. ثانیاً یک رشته  
 مشکلات عملی که در سر راه تکامل آتی جامعه نوین و پرورش انسان نوین  
 پدید شده، نقش حساس و فعال روان فردی و اجتماعی را روشن ساخته و حل  
 آن مسائل بدون درک این مسئله شدنی نیست. ثالثاً تئورسین‌های مارکسیست  
 به بررسی عمقی مسئله آغاز نهاده‌اند و جامعه‌شناسی مارکسیستی از جهات مبانی

۱. ایلچیف، «مبادی رهبری علمی تکامل جامعه» مجله کمونیست، سال  
 ۱۹۶۲، شماره ۱۶ نوامبر، چاپ مسکو.

تئوریک خود کوچکترین «مانع اصولی» برای حرکت در این جاده‌ها ایجاد نمی‌کند.

پس از این بیان فشرده از ماتریالیسم تاریخی و برخی مسائل مهم آن، تصور می‌کنیم میتوان تصفیه حساب و جدائی خود را با والت ویتمن رستو پایان یافته دانست. البته سخن بسیار است ولی آنچه که گفته شد میتواند راهی باشد به آنچه که میتوان افزود و خردمندان را اشاره‌ای کافی است.

جامعه‌شناسی غرب که مدعی است میخواهد در قبال مارکسیسم قد علم کند و بهمین محصولات آن «تئوری مراحل» والت رستو است، دچار بیماری ضعف و بحران است و برخلاف دعوی رستو بررسی مشخص تاریخ انسانی را کنار گذاشته و به آراستن و پیراستن سرمایه‌داری پرداخته است. باین امر خود جامعه‌شناسان غرب معترفند. از آنجمله مثلا آقای ولفگانگ رته (W. Rothe) در کتاب «آدمکهای مصنوعی و چیزهای دیگر» چنین مینویسد:

«در حالیکه امروزه آموزش اجتماعی مارکسیستی در خاور با وزن سنگینی بر تاریخ و بنیاد تئوریک قرار دارد، جامعه‌شناسی غرب، بجز مکتب جامعه‌شناسی تاریخی هایدلبرگ، بواسطه کمبود بررسی تاریخی بیمار است. در آمریکا که مرکز جامعه‌شناسی کنونی است، پژوهشگاهها پرازمصالح تحقیقاتی است که از لحاظ تئوری نوین جامعه مورد سنجش قرار نگرفته، قسمتی بعلت آنکه فاقد نیروی سازنده است و بخشی بدان جهت که بنا بقول کورت زانت هایمر در «دفاتر فرانکفورت»، جامعه‌شناسی یک ابزار کنفورمیسم و نان خوردن بنرخ روز بدل شده است. آیا الفاظ کوه‌آسانی (Bergenvokabeln) مانند «جامعه هموار شده»، «طبقه متوسط»، «جامعه مصرف وسیع» یک ایدئولوژی درست حسابی نیست»<sup>۱</sup>.

۱. Wolfgang Rothe. «Der Roboter und der Andre», Zines Verlag, Wiesbaden, 1958, S. 81-82

مقصود رته از «ایدئولوژی» یعنی نظریات مبتنی بر منافع سیاسی و اقتصادی طبقه خاص. منظورش آنست که الفاظی مانند «جامعه مصرف وسیع» و غیره برای ستایش از وضعی است که سرمایه‌داران در آن ذینفعند.

درواقع نیز جهان امپریالیستی قادر نیست آنچنان جامعه‌شناسی سرشار و زنده‌ای بدست دهد که بتواند افزار تفکر علمی اجتماعی، حربه نبرد مرفقی و انقلابی باشد. بدنیست این بررسی را با سخنان توین بی درباره نقش تاریخی امروزی ایالات متحده آمریکا، زادگاه رستو و جامعه‌شناسی وی ختم کنیم. آرنولد توین بی بزرگترین مورخ معاصر انگلستان و مولف اثر چند جلدی «پژوهشی در باره تاریخ» در اواخر خویشتن موسوم به «آمریکا و انقلاب جهان» مینویسد:

«امروز آمریکا دیگر الهام‌گر و پیشوای انقلاب جهان نیست، و احساس من آنست که آمریکا حتی وقتی نقش کهن او را بوی یادآوری میکنند نه فقط ناراحت بلکه عصبانی میشود. امروز آمریکا لیدر جنبش ضد انقلابی جهانی در دفاع از سرمایه بزرگ است. او اکنون از آنچه چیزی دفاع میکند که در عصر عتیق روم قدیم از آن دفاع میکرد. روم پیگیرانه مدافع اغنیاء در مقابل فقرا بود»<sup>۲</sup> و سپس این مورخ معروف بورژواکه اصلا میانه‌ای با مارکسیسم و کمونیسم ندارد در همان کتاب می‌افزاید:

«امریکا از نیروی ماوراء انقلابی به نیروی ماوراء محافظه‌کار بدل شده است... و تمام نقش تاریخی خود را بروسیه داده است»<sup>۳</sup>.  
جامعه‌شناسی مارکس الهامگر آن نقش انقلابی است که اتحاد شوروی ایفاء میکند و جامعه‌شناسی رستو بیانگر آن نقش ماوراء محافظه‌کار که ایالات متحده آمریکا در کار ایفاء آنست.

۱. توین بی قبلا متذکر شده بود که آمریکا در سال ۱۸۷۵ که جنگ استقلال را آغاز کرد بر رأس قوای انقلابی جهان بود.

۲. Arnold Toynboe, «America and the World Revolution» London, Oxford University, 1962 p. 16

۳. همان کتاب، صفحه ۲۶.

پارسنز (T. Parsons) جامعه‌شناس معروف امریکا «تفاوت بین شیوه‌های اجتماعی یا خصوصی درست‌و‌کتور اقتصادی، امریست در درجهٔ دوم اهمیت» و به‌این جهت می‌تواند جامعهٔ واحدی پدید آید که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیسم یا به بیان رایت (Wright) اقتصاددان آمریکائی در دوران ما «سوسیالیسم سرمایه‌داری‌تر و سرمایه‌داری سوسیالیستی‌تر میشوند» و تناقض دوسیستم روبکاوش تدریجی است.

اما اینکه اینکار یعنی نیل بجامعهٔ واحد، از چه طریقی باید انجام گیرد، در باره‌اش نسخه‌ها متعددی ارائه شده‌است. مثلاً بوکینگام (Buckingham) اقتصاددان معاصر امریکائی بر آنست که «جامعهٔ پیوندی» یا «جامعهٔ صنعتی واحد» باید سه عنصر از سرمایه‌داری و سه عنصر از سوسیالیست را وام گیرد و آنها را با هم ترکیب کند. اما عناصری که باید از سرمایه‌داری گرفته شود عبارتست از:

(۱) مالکیت خصوصی؛

(۲) سود، بعنوان انگیزهٔ اقتصادی؛

(۳) سیستم بازار.

و آن سه عنصری که باید از سوسیالیسم اخذ گردد عبارتست از:

(۱) درجهٔ بالای مساوات اقتصادی؛ (Cogestion)

(۲) کنترل کارگران بر تولید یا تأمین آنچه که «هم‌گردانی» نام گرفته و

در آلمان غربی نیز این اواخر تحت عنوان «شرکت در مدیریت»

(Mitbestimmung) مورد بحث احزاب دولتی قرار گرفته‌است؛

(۳) نقشه‌بندی اقتصادی.

از این طرح بوکینگام کاملاً روشن میشود که جامعهٔ هیبرید یا پیوندی

یا «دورگه» آینده، بنظر جامعه‌ایست مبتنی بر مالکیت خصوصی نه بر

مالکیت اجتماعی ابزار تولید، یعنی در واقع جامعهٔ سرمایه‌داری است و

از جهت ماهوی دارای هیچ جنبهٔ «دورگه» و «پیوندی» نیست.

در واقع نیز طرفداران «پیوند دو نظام» معتقدند که هم‌اکنون در غرب

نمونه‌های یک چنین جامعهٔ پیوندی پدید شده‌است. سیلچر (Steecher) و

## فصل سوم

### انتقاد از تئوری همگرایی و پیوند

#### دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی

بویژه در نمونه نظرات موريس دو ورژه و جان کالبرت

تئوریهای بورژوائی پیوند دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی (Hybridisation) و «تقار» یا «همگرایی» خاور و باختر (Convergence) در سالهای اخیر از طرف جمعی از فلاسفه، جامعه‌شناسان بورژوا تبلیغ میشود و متأسفانه این تئوریه‌ها، بعلمت ظاهر فریبنده و باصطلاح «بیطرف» خود توانسته است در اذهان برخی از متعلقان به جنبش انقلابی کارگری نیز، اینجا و آنجا، رخنه کند. ما در صفحات مجلهٔ «دنیا» تئوری قریب‌الضمون با این نظریات یعنی تئوری «جامعهٔ صنعتی» (رستو) و «جامعهٔ واحد صنعتی» (ریمن آرن) را مورد انتقاد قرار داده‌ایم. بجاست که بدنبال آن انتقاد به نظریات مربوط به «پیوند» و «همگرایی» دو نظام متقابل اجتماعی و اقتصادی نیز پردازیم تا منظره نسبتاً تمامی از این جریان نوظهور بدست داده باشیم.

تئوریهای «پیوند» و «همگرایی» و «جامعهٔ واحد صنعتی» همه ناشی از این فکر بنیادی است که مثلاً به بیان ریمن آرن فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی «سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو حالت از یک نوعند» و یا بقول تلکت-

برلی (Burlly) اقتصاددانان آمریکائی اقتصاد آمریکا را يك اقتصاد جمعی (کلکتیو) ومختلط می نامند که در آن «رقابت آزاد» با «مداخله دولت» ترکیب شده است! بسیار جالب است که رقابت سرمایه داری در نقطه مقابل مداخله دولت سرمایه داری که هر دو از يك نوعند گذاشته شده. لودویگ ارهارد اقتصاددان معروف آلمانی از پیدایش يك «جامعه متشکل» (Formierte Gesellschaft) دم میزند که بگفته وی دیگر «از طبقات و گروهائی تشکیل نشده است که در برابر هم هدفهای متناقضی را قرار می دهند، بلکه از آن پس کلیه مواضع و مقامات بر حسب ماهیت جامعه دارای خصصت تعاونی است یعنی بر اساس کار و تأثیر متقابل کلیه گروهها و منافع قرار دارد». ۱. شالاندن و بلوگانه اقتصاددانهای فرانسه از «جامعه متوافق» (Societe coordonnee) سخن می گویند که اختلاطی است از «اقتصاد بازار» و «اقتصاد نقشه» و در آن منافع طبقات متناقض گویا در مصالح عام جامعه توافق یافته است. حتی دو گل پس از وقایع تابستان ۱۹۶۸ صحبت ضرورت جامعه مبتنی بر همکاری طبقات (Cooperation) را میان آورد و مدعی شد که این نظامی است بالاتر از سرمایه داری و سوسیالیسم! همچنانکه گفتم تئوری جامعه پیوندی طرفدارانی از میان متفکران و جامعه شناسان نسبتاً مترقی نیز دارد. چندی پیش برتراند راسل (B. Russell) اظهار نظر کرد که وی تکامل آینده جامعه بشری را در غلبه یکجانبه نظام سرمایه داری بر سوسیالیسم یا برعکس نمی بیند، بلکه آنرا عبارت از جذب عناصر منطقی دو نظام و پیدایش نظامی کاملتر می انگارد. یکی از نمودارهای يك چنین نظریاتی نظریه «همگرایی شرق و غرب» موریس دورژه (Maurice Duverger) جامعه شناس فرانسوی و از رداکتورهای سرشناس روزنامه معروف «لوموند» و نیز نظریه «جامعه نوین صنعتی» جان گالبرت اقتصاددان معروف آمریکائی است که در اینجا با تفصیل بیشتری مورد بررسی انتقادی قرار میدهیم.

موریس دورژه نظر خود را درباره همگرایی در نظام سرمایه داری

(۱) Die Welt: «ارهارد خواستار جامعه متشکل است» اول آوریل

۱۹۶۵.

و سوسیالیسم در کتابی تحت عنوان «مدخل بر سیاست»<sup>۱</sup> شرح داده است. بخش نهائی این کتاب که در آن تمام اندیشه های اساسی این کتاب خلاصه شده در روزنامه فرانسوی لوموند<sup>۲</sup> درج گردیده است و ماکلیه نقل قولهای خود را از آنجا می آوریم. این نظریه می کوشد با ظاهر «عینی» و «بی طرف» به مسئله همگرایی یا تقارب دو سیستم نزدیک شود.

دورژه در سراسر کتاب خود «غریبها» و «مارکسیستها» را در مقابل هم می گذارد، تقسیمی که دارای پایه منطقی نیست و معتقد است که در درک فلسفه تحول اجتماع آن دو یعنی «غریبها» به «مارکسیستها» که علی رغم غربی بودن مارکس گویا شرقی هستند (!) بهم نزدیک می شوند. بنظر او غریبها بنقش عوامل اقتصادی - اجتماعی در این اواخر بیش از پیش بها می دهند و بر آنها روشن شده است که تحولات روحی تابع تحولات محیط اجتماعی - اقتصادی است و مارکسیستها نیز متوجه شده اند که نقش «فرهنگ» که زمانی آنها تنها يك روبنای تابع و پاسیف زیربنای اقتصادی می شمردند، در تحولات جامعه زیاد است و برای آن اهمیت روزافزونی قائلند. دورژه می گوید که تصور غریبها و مارکسیستها از آینده تحولات اجتماعی نیز شبیه است و آن کمونیستی که شورویها می خواهند در سال ۱۹۸۰ پدید آورند وجوه شبه زیادی با «شبه زندگی آمریکائی» یا آن جامعه رها از قیود سیاسی (depolitise) دارد که غریبها بدان معتقدند!

روشن است که تمام این احتجاجات سفسطه آمیز است. مارکسیسم - لنینیسم يك ایدئولوژی جغرافیائی (غربی یا شرقی) نیست بلکه يك ایدئولوژی طبقاتی است. مارکسیسم - لنینیسم هرگز نقش فعال روبنا، روان اجتماع، ایدئولوژی، فرهنگ، شعور اجتماعی و امثال این مقولات را در تحول زیربنا (مجموعه مناسبات تولید) نفی نکرده است. این غیر مارکسیستها هستند که پهلوی خود خیال کردند که مارکسیستها عامل اقتصادی را مطلق میکنند و عوامل دیگر

(۱) Maurice Duverger, «Introduction a la politique»

Collection Idee de la N.R.F., Paris.

Le Monde, 7 mars 1964, P.9

(۲)

را فقط پاسیف میدانند. کافی است به اهمیت عظیمی که مارکسیست‌ها - لنینیست‌ها برای نقش ایدئولوژی انقلابی در امر تحول بنیادی اجتماع قائلند توجه شود. و اما اینکه جامعه‌شناسان بورژوا گویا به نقش عوامل اقتصادی - اجتماعی امروز بهای بیشتری میدهند - فاکتی که صحت آن مسلم نیست - هنوز به معنای درک مارکسیستی تاریخ نیست. درباره این پیش‌بینی آقای دوورژه حاکی از آنکه «کمونیسم سال ۱۹۸۰» در کشورهای سوسیالیستی تازه به تمدن سیاه‌کشان و استعمارطلبان آمریکائی که بر پایه «جنون طلا» و الیگارش‌ی مالی و اندیویدوالیسم آنارشیستی مبتنی است، شبیه خواهد شد، باید گفت که این مطلب حاکی از بی‌ارادتی آقای دوورژه به ایده‌آلهای مارکسیستی است. مارکسیست - لنینیست‌ها برای پیروزی کمونیسم تاریخ‌معین نمی‌کنند و جامعه کمونیستی که بر اصل توزیع برحسب نیاز، از میان رفتن فرق بین شهر و ده، کار یدی و فکری و سطح عالی شعور، فرهنگ و رفاه و دینامیسم اجتماعی مبتنی است، کوچکترین وجه شباهت ماهوی به «شیوه زندگی آمریکائی» ندارد و نمیتواند داشته باشد.

سپس دوورژه نکته مرکزی اندیشه خود را چنین بیان می‌کند:

«شوروی و دموکراسی‌های توده‌ای هرگز سرمایه‌داری نخواهد شد. آمریکا و اروپای غربی نیز هرگز کمونیستی نخواهند شد ولی هر دوی آنها بنظر میرسد که در اثر يك جنبش دوگانه یعنی لیبرالیزه شدن شرق و سوسیالیزه شدن غرب بطرف سوسیالیسم حرکت میکنند. اینکه این جنبش دوگانه به موانعی برخورد میکند، طولانی خواهد بود، حرکت‌های قهقرائی فراوان را همراه خواهد داشت کاملاً محتمل است ولی این جنبش مقاومت ناپذیر و حتمی است.»

دوورژه میگوید که نیل به رفاه همیشه با نیل به امنیت و اطمینان اجتماعی همراه است و در شوروی پس از آنکه از ثمرات مادی انقلاب بهره‌مند شدند، میخواهند محیط معنوی مناسب یعنی محیط آزاد نیز برای خود پدید آورند و آزادانه‌تر و فکر عمل کنند «می‌خواهند در تمام جاده‌ها بگردند و حتی بیرون از جاده‌ها پای‌گذارند، بجای آنکه فقط روی ریل معین بوسیله لکوموتیف دولت کشیده شوند». دوورژه معتقد است که این حرکت کند بجانب لیبرالسیون علی‌رغم

تمام موانع جهانی و داخلی و علی‌رغم طولانی بودن بهر جهت تحقق می‌یابد. موریس دوورژه این حرکت را «سیراز کمونیسم بسوسیالیسم دموکراتیک» نام می‌گذارد. روشن است که «کمونیسم» (که مرحله‌عالی جامعه سوسیالیستی است) را در مقابل «سوسیالیسم دموکراتیک» (که خود اصطلاحی نادرست و سفسطه‌آمیز است) قرار دادن، نشانه نوعی درهم‌اندیشی عامیانه است ولی باید دانست که دوورژه اصطلاح «کمونیسم» را بمعنای «سوسیالیسم اتوکراتیک» مبتنی بر سیاست «حداکثر تراکم و حداقل مصرف» موافق الگوی جامعه‌ای که بعقیده او در دوران استالین طراحی شده است می‌فهمد و در این طرز تلقی از مفهوم «کمونیسم» که وجه مشترکی با معنای مارکسیستی آن ندارد تمام جامعه - شناسان غربی هم شریکند! تأسف آور است ولسی واقعیت است! در همین جا میتوانیم متذکر شویم که سوسیالیسم برحسب ماهیت خود دموکراتیک است زیرا سوسیالیسم یعنی حاکمیت کارگران و متحدین زحمتکش او یعنی حاکمیت اکثریت و دموکراسی چیزی جز حکومت خلق و اکثریت نیست.

در مورد «جهان سوم» یا «ملتهای پرولتر» بقول دوورژه، سیر بجانب «سوسیالیسم دموکراتیک» (که به نظر دوورژه سرنوشت آینده جهان است) از طریق نوع «سوسیالیسم مبتنی بر اوتوریته» موافق الگوی چینی انجام خواهد گرفت. منتها دوورژه حدس میزند که نمونه چین قابل بحث است و این کشورها آنرا تماماً تقلید نخواهند کرد ولی از طریق سرمایه‌داری نیز نمیروند زیرا ثروت این کشورها اندک است و لذا بمصرف «سرمایه انسانی» و دست زدن به تلاش عظیم و مصرف کم و استقرار انضباط و غیره نیازمند هستند. روشن است که «سوسیالیسم اتوکراتیک» نیز وجود ندارد و اتوکراسی و استبداد شخصی و کیش شخصیت با ماهیت حاکمیت سیاسی در جامعه سوسیالیستی متناقض است و این اصطلاح نیز نادرست و سفسطه‌آمیز است.

سپس دوورژه به غرب می‌پردازد و صریحاً می‌نویسد:

«سوسیالیزه شدن غرب طولانی‌تر و دشوارتر از لیبرالیزه شدن شرق خواهد بود ولسی چنین بنظر میرسد که احتراز از آن هم ممکن نیست.»

دوورژه علی‌رغم واقعیات و تشدید مبارزات اعتصابی و سیاسی اخیر، مدعی است که گویا جوامع غربی «جوامع صنعتی» است که در آنها مبارزات طبقاتی رو به تخفیف است! پرولتاریا در آنها از میان رفته و روح انقلابی در کار فروکش است! لذا باین نتیجه می‌رسد که تکامل این جوامع بسوی سوسیالیسم از طریق نیست که مارکسیسم رسم کرده است. با اینحال سه علت نیرومند در این جوامع بنظر دوورژه بسود سوسیالیست‌ها در کار تأثیر است:

- ۱) تولید نقشه‌ای بر تولید سرمایه‌داری برتری فنی دارد؛
- ۲) نمی‌توان یک جامعه واقعی انسانی را بر پایه نظام سرمایه‌داری پدید آورد.

۳) اصول سرمایه‌داری بیش از پیش ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهد.

دوورژه می‌نویسد:

«برتری سوسیالیسم بر سرمایه‌داری عبارتست از برتری شکل سرمایه‌داری در درون فرم‌ها و بنگاه‌ها، گاه‌زمانی عالی پدید می‌آورد ولی بر حسب طبیعت خود شکل برای کل اقتصاد در آن نارساست. تا زمانی که تکنیک پیش‌بینی، رشد اندکی دارد، هیچ نوع شکل عمومی اقتصاد میسر نیست. در این سطح سوسیالیسم پائین‌تر از سرمایه‌داری است، زیرا سازگار ساختن اجزاء مجموع تولید طبق نقشه که هر بخشی را با کل جور می‌سازد، هنوز خشن‌تر، تخمینی‌تر، نارضایت‌بخش‌تر از آن توافق و سازگاری است که مکانیسم رقابت بشکل خود بخودی برقرار می‌نماید. تسرفی شیوه‌های تحلیل اقتصادی وضع را دگرگون ساخته است. هر قدر که تکنیک پیش‌بینی نارسا باشد باز هم اکنون امکان آن هست که نقشه‌هایی تنظیم گردد که به یک توافق و سازگاری درونی بالاتر از آنچه که کارفرمائی آزاد می‌تواند پدید آورد، برسد و در سالهای آینده دقت در این زمینه باز هم بیشتر خواهد شد.»

در جملاتی که ذکر کردیم دوورژه، البته با ذکر قید و شرط‌های فراوان، ولی بالاخره به برتری اقتصاد اجتماعی و نقشه‌ای بر اقتصاد سرمایه‌داری و بدون نقشه، اعتراف می‌کند. سپس دوورژه مینویسد: در سرمایه‌داری نقشه‌بندی کلی در مقیاس سراپای اجتماع و لذا نقشه‌بندی بمعنای واقعی کلمه میسر نیست. نقشه‌های جزئی بی‌فایده است زیرا تابع یک‌مشی کلی و جامع نمی‌شود زیرا تبعیت آزادی عمل بنگاه‌های سرمایه‌داری را که خود پایه سرمایه‌داری است، محدود میکند. سرمایه‌داری اعتبار خود را از دست داده و اعتبار نسبی آن در قبال «دیکتاتوری کمونیستی» است که استالین ایجاد کرده است. بعقیده دوورژه این دیکتاتوری عبارتست از اختلاط جمهوری با ترور! چنین اختلاطی نمیتواند با رقبای خود (بترتیب سرمایه‌داری در دوران ما و سلطنت در دوران ژاکوبین‌ها) با موفقیت رقابت ورزد. دوورژه نتیجه می‌گیرد: لذا روزی که شوروی و دموکراسیهای توده‌ای به مرحله «سوسیالیسم دموکراتیک» برسند، آنوقت روشن خواهد شد که تنها ترس از «کمونیسم توتالیتر» بود که مایه بقاء نظام سرمایه‌داری در عصر ما شده است. در این طرز قضاوت یک خطای سهوی یا سفسطه عمدی وجود دارد و آن انکار نقش رادیکالیسم انقلابی در نزد ژاکوبین‌ها و بلشویکهاست که به میزان جدی برای غلبه نظام نو بر کهن ضرور بود.

دوورژه مینویسد که ترقیات، فنی، جوامع انسانی را بسوی یکسانسی (Uniformite) میراند ولی با اینحال همگرایی و یکسانی امریست نسبی زیرا اختلاف فرهنگ شرق و غرب، تفاوت سازمانها، ارزشها، وابستگی به گذشته، همیشه اختلاف مهمی را از جهت چهره اجتماعی بین شرق و غرب باقی می‌گذارد. غرب انقلاب خود را با دموکراسی سیاسی آغاز کرد و شرق با اجتماعی کردن اقتصاد و اینکه هر یک ناچارند راه دیگری را بپذیرند. این تعمیم نیز نادرست است. انقلاب بورژوائی انگلستان و فرانسه را نمیتوان انقلاب «غربی» و انقلاب سوسیالیستی در شوروی را نمیتوان «انقلاب شرقی» نامید. مطلب را باید از جهت طبقاتی تحلیل کرد نه جغرافیائی.

با این نظریه مطروحه در تئوریهای مورد انتقاد ما که «جامعه واحد صنعتی» الگوی جامعه آتی است و آنها را از راه جذب تدریجی عناصر دوسیستم

سرمایه‌داری و سوسیالیستی بوجود خواهد آمد نمیتوان موافق بود. تردیدی نیست که همه دارندگان این نظریه را نباید بیک چوب راند. در میان آنها شاید افراد جداگانه‌ای باشند که هدفشان ایجاد فضای سبکسارترین المللی است. ولی این افراد عمده نیستند. سررشته اساسی این نظریات در دست «عمال دیلمدار» سرمایه بزرگ و امپریالیسم و هدف آنها از این تئوریه‌ها توجیه سرمایه‌داری و تخلیه آن، متزلزل کردن اعتقاد کمونیست‌ها به صحت راه خود، رخنه ایدئولوژیک در کشورهای سوسیالیستی و خرابکاری از طریق فرسوده کردن تدریجی مواضع انقلابی است.

ما از نظریه بوکینگام اقتصاددان امریکائی درباره «پیوند دواجماع» در فوق سخن گفته‌ایم. وی بر آنست که باید برای ایجاد جامعه پیوندی، عناصری از هر دو «الگو» گرفت و اما یکی از عناصری که وی از سرمایه‌داری میگیرد عبارتست از مالکیت خصوصی. پیدا است که جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی وسائل تولید، هر رنگی هم که بپذیرد، هر قدر هم که به نقشه پردازی و برنامه‌گزاری دست زند، جامعه‌ایست سرمایه‌داری. این جامعه، تضاد اصلی را که عبارتست از تضاد بین اجتماعی شدن روزافزون تولید و تملک خصوصی وسائل و نتایج آنرا حل نکرده است، یعنی استثمار انسان از انسان را با همه عواقب آن بر نیانداخته است. نظریه بوکینگام برای نمونه نظریات ارتجاعی در زمینه تئوری «پیوند» دواجماع نمونه‌وار است و ماهیت آن عیان. ولی مطلب در مورد مثلا نظریه موریس دوورژه چنین نیست. وی اجتماعی شدن را از سوسیالیسم میگیرد و بر آنست که این امر در جامعه تحت تسلط انحصارها یعنی جوامع اروپای غربی و ایالات متحده با دشواری پیش خواهد رفت. وی بر آنست که جوامع سوسیالیستی شرق اروپا با اصطلاح «لیبرالیزاسیون» را بابتکار خود و در اثر منطق درونی خود آغاز کرده‌اند و حال آنکه حل مسئله سوسیالیزاسیون در جوامع غربی امر ساده نیست و باید تحت فشار عوامل تاریخی عصر ما انجام گیرد. وی آینده جهان را، چنانکه شرح دادیم، در یک سوسیالیسم با اصطلاح او دموکراتیک می‌بیند. ولی نظریه دوورژه علی‌رغم آنکه نیت واضح آن چه باشد و علی‌رغم آنکه نسبت بنظریه مثلا بوکینگام

مترقی‌تر است بطور عینی سفسطه‌آمیز و لذا گمراهی آور است.

نقص عمده نظریه دوورژه در آنست که «مبارزه طبقاتی» را اصل در حساب وارد نمی‌سازد. سوسیالیسم مالکیت اجتماعی وسائل تولید است باضافه حاکمیت پرولتاریا، یا بعنوان پیشاهنگ‌ترین و پی‌گیرترین نماینده توده‌های زحمتکش جامعه. لذا از هیچگونه خصلت سوسیالیستی اجتماع، تا زمانیکه مسئله حاکمیت حل نشده است، نمیتوان سخن گفت. پرولتاریا حاکمیت را برایگان و باسانی بدست نمی‌آورد. آنرا در مبارزه طبقاتی گاه قهرآمیز و با رهبری حزب طبقه کارگر بچنگ می‌آورد. بدون آن هیچ ملی کردن و اجتماعی کردن نمیتواند در مسیر گسترش و تکامل سوسیالیستی اصیل و استوار قرار گیرد. دوورژه به حزب طبقه کارگر، به تئوری انقلابی آن مارکسیسم - لنینیسم، به مبارزه طبقاتی، به انقلاب اجتماعی باور ندارد.

تکامل آینده در رشد یافته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری غرب میتواند مثلا تکاملی در جهت تغییر ساخت و ستروکتور جامعه، محدودتر شدن قدرت انحصارها و رخنه بیشتر اصول برنامه‌گزاری، اداره دموکراتیک مؤسسات، گسترش بخش دولتی و بویژه بخش دموکراتیک آن و تراکم هرچه بیشتر اصول برنامه‌گزاری، اداره دموکراتیک مؤسسات، گسترش بخش دولتی و بویژه بخش دموکراتیک آن و تراکم هرچه بیشتر شیوه‌های ضد انحصاری و دموکراتیک جامعه باشد. ولی همه این تغییرات فقط و فقط در اثر مبارزات شدید و پیگیر پرولتاریا و حزبش در اتحاد و اتحاد عمل با احزاب دموکراتیک دیگر قابل حصول است. تصور آنکه انحصارهای قدر قدرت و محافل دولتی و نظامی وابسته بآنها حاضرند مواضع سودآور و ممتاز خود را «داوطلبانه» و بی-مقاومت واگذار کنند، در شرایط تاریخی کنونی، اگر سفسطه‌مویانه‌ای نباشد، تصور جنون‌آمیز است.

تردیدی نیست که خود سوسیالیسم نیز در حرکت بسوی فاز عالی‌تر کمونیستی خود تکاملی را طی میکند. بویژه سوسیالیسم خود را از یک سلسله عوارض ناسالم کیش شخصیت که با سرشت جامعه انسان دوستانه و دموکراتیک سوسیالیستی سازگار نیست و در اثر عوامل عینی و ذهنی در

دوران معینی پدید شده بود، مدت‌هاست رها ساخته. برخی محدودیت‌ها در زمینه دموکراسی سوسیالیستی بر پایه یک سلسله ضرورت‌های عینی (مانند عواقب ناشی از پیروزی سوسیالیسم در جوامع فقیر و عقب مانده، محاصره و خرابکار دائمی سرمایه‌داری، بی‌تجربگی نسبی سازندگان نظام نوین و روشن نبودن همه حلقات ساختمان آن در عمل، مبارزه با نیروهائی که سرکوب شده ولی از میان نرفته و با پیوندهای مختلف به نظام سرمایه‌داری وابسته‌اند، اینرسی شیوه‌های ناشی از کار طولانی مخفی و قهرآمیز و غیره و غیره) پدید شد ولی اکنون که آن ضرورت‌های عینی بدان شکل وجود ندارند، طبیعتاً جای خود را به بسط و تکامل بیشتر دموکراسی سوسیالیستی می‌دهد. از این مسئله نمی‌توان با واژه نادرست «لیبرالیسم» که در نوشته ایدئولوگ‌های بورژوا سخت مرسوم است یاد کرد. «لیبرالیسم» ایدئولوژی پرولتاریا نیست و بسط دموکراسی سوسیالیستی با لیبرالیسم دو چیز همانند نیست.

دموکراسی سوسیالیستی از جهت ماهیت و شکل بروز خود با دموکراسی بورژوائی تفاوت عمیق دارد و تکرار اشکال و شیوه‌های صوری و سطحی دموکراسی بورژوائی نیست بلکه ایجاد یک دموکراسی عمیق در عین حال سیاسی و اقتصادی، بسود اکثریت خلق، بر پایه نیل به وحدت سیاسی و معنوی جامعه تحت رهبری حزب طبقه کارگر است. سیر تکامل این دموکراسی را با «لیبرالیسم» یعنی اجزاء روش‌های لیبرال در اداره و رهبری جامعه نمی‌توان یکسان شمرد. بهمان معنا مفهوم «سوسیالیسم» و اجتماعی شدن که دو ورژن آنرا برای غرب آرزو می‌کند، تنگ و کم‌مایه است. دو ورژن از تحول انقلابی جامعه بورژوائی به جامعه سوسیالیستی که در آن رهبری حزب طبقه کارگر، مالکیت اجتماعی و شیوه نقشه‌ای و دموکراسی سوسیالیستی حکمرواست سخن نمی‌گوید و سوسیالیسم در نزد او دارای یک محتوی رفرمیستی است. هسته معقولی که - در صورت خوش بین بودن - می‌توان از «پیش‌بینی اجتماعی» دو ورژن استخراج کرد آنست که جهان بطرف سوسیالیسم می‌رود و هر خلقی در این راه، بر حسب مختصات خود، اشکال ویژه خود را در طرز انتقال، در شکل دموکراسی و غیره پدید می‌آورد. روشن است که تحول انقلابی

امری که در همه جوامع حتمی الوقوع و ضرور است / می‌تواند مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز باشد و شکل دموکراسی و صور آن، بر حسب تناسب قوای انقلاب و ضد انقلاب در داخل و خارج از کشور مورد بحث، می‌تواند تغییر کند ولی این تغییر نمی‌تواند نه اوتوکراسی (استبداد فردی) باشد نه لیبرالیسم. این تغییر در هر حال باید بر پایه اصل سائترالیسم دموکراتیک و با حفظ تناسب صحیح دیالکتیک بین دو قطب دموکراسی و مرکزیت انجام گیرد.

تازه‌ترین نسخه بدل تئوری «پیوند» و «همگرایی» چنانکه گفتیم نظریه جان گالبریت (John Galbraith) درباره جامعه نوین صنعتی است. جان گالبریت استاد دانشگاه هاروارد، جامعه‌شناس و اقتصاددان معروف امریکائی چندی پیش در رادیو انگلیسی بی بی سی (B.B.C) شش درس درباره «جامعه نوین صنعتی» ایراد کرد که درباره آن دستگاه تبلیغاتی سرمایه‌داری سروصدای بسیاری براه انداخت. درسهای گالبریت، بدنبال درسهای رستو و آرون، تئوری «جامعه صنعتی» را که یکی از باب‌ترین تئوریهای اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری است بسط می‌دهد و تکمیل می‌کند و نسخه بدل تازه‌ای از نظریه «همگرایی» دو سیستم بدست می‌دهد.

جان گالبریت مؤلف کتب «سرمایه‌داری یا تئوری نیروهای ضدالعمل»، «جامعه فور» و «شکست بزرگ» عضو حزب دموکرات و متعلق به جناح لیبرال این حزب است. وی از جهت مخالفت با جنگ غاصبانه و جابرا نه آمریکا در ویتنام و موافقت با اصل همزیستی مسالمت‌آمیز و تبلیغ ضرورت خلع سلاح در افکار عمومی مردم آمریکا برای خودجائی یافته است. گالبریت در درسهای ششگانه بدنبال کینس اقتصاددان معروف انگلیسی و همانند ساموئلسن اقتصاددان معاصر امریکائی، ماهیت اساسی جامعه نوین صنعتی را در همکاری دولت و انحصارها خلاصه می‌کند و می‌خواهد چنین جلوه‌گر سازد که چنین «جامعه نوین صنعتی» الگوی واحد اقتصادی جهان آینده خواهد بود.

خلاصه سخن گالبریت در عددی که ما آنرا از مطبوعات مختلف استخراج کرده ایم بقرای زیرین است:

۱) بنگاههای صنعتی (Indus Trial Corporation) در سرمایه‌داری



و سوسیالیسم در مرکز فعالیت اقتصادی قرار دارند. شباهت روزافزون این بنگاه در این دو سیستم از آنجاست که یکی بتدریج از نظارت و کنترل سرمایه‌داران و دیگری بتدریج از کنترل احزاب کمونیستی و ادارات نقشه‌پردازی خلاص میشوند!

۲) گالبریث میگوید: در بنگاه‌های صنعتی سرمایه‌داری اصل نقشه‌پردازی و کنترل دولتی وارد شده است. دوران اقتصاد بازار و نظارت سرمایه‌داران گذشته است. تکنوکرات‌ها در این بنگاه‌ها که سهام آن نیز بخش شده (یعنی بحال *Diffusion* درآمده است) حاکمند و سرمایه‌داران حاکمیت خود را از دست داده‌اند. از این لحاظ یک بنگاه صنعتی بیش از پیش شبیه یک بنگاه صنعتی سوسیالیستی میشود! دربارهٔ ضرورت رهبری نقشه‌ای اقتصاد گالبریث مینویسد: «همهٔ اجتماعات صنعتی باید به نقشه‌پردازی پردازند.» زیرا تکنولوژی تولید روز بروز بفرنج تر میگردد، سرمایه‌گذاری در تولید افزایش معتدبه یافته به کادر متخصص نیاز روزافزونی احساس میگردد و تولید باید بیش از پیش متشکل و منظم باشد. وی میگوید: تکنیک عصر ما دشمن بازار و خواستار نقشه است و مینویسد: «اشیاء ساده را میتوان در بازار خرید و فروخت. محصولات بفرنج و سپسالیزه رانمیتوان. تکنیک معاصر... به کارائی و اثربخشی بازار لطمه وارد میسازد ولی برعکس به اجراء نقشه‌پردازی که جانشین بازار میشود، کمک می‌رساند.»

۳) در سوسیالیسم نیز بگفتهٔ گالبریث بازگشت به اقتصاد بازار نیست، بلکه جریان در جهت سست شدن نظارت حزب و مقامات مرکزی نقشه‌پردازی سیر میکند. این شباهت روزافزون بین دو نوع بنگاه صنعتی، خود پایهٔ عینی همزیستی و امکان تحقق و توافق دو سیستم است. گالبریث مینویسد: سرمایه‌داری بدون مداخلهٔ سرمایه‌داران و سوسیالیسم بدون کنترل اجتماعی، دو تیپ جامعهٔ صنعتی است که بهم نزدیک میشوند.» در مورد درآمیختگی دولت با انحصارها عین بیان گالبریث چنین است:

«اتحادیه‌های معاصر صنعتی فعالیت خود را بیشتر در مقیاس‌هایی که با مقیاس فعالیت ارگانهای دولتی قابل قیاس است انجام

میدهند تا با فعالیت نمونه‌های قدیمی که سمت یسایش بسوی مناسبات بازار بود... وقتی سخن از ارگانهای مانند «کمسیون امریکائی انرژی اتم» یا «نیروی هوائی نظامی ایالات متحده» میشود دیگر دشوار است معین کنیم که بخش اجتماعی کجا ختم میشود و بخش خصوصی کجا آغاز میگردد. در نتیجه بخش خصوصی بمثابه ادامهٔ آپارات دولتی و باصطلاح به «دست‌دراز شده» او بدل میگردد... قدرت تخیل زیادی لازم نیست برای فرض این مسئله که یک بنگاه صنعتی بحد بلوغ و رشد رسیده، در سیر تکاملی خویش به بخشی از کمپلکس اداری بزرگتر درسیستم دولت بدل میشود و پس از مدتی خط‌تما یز بین آنها محو میگردد.» جالب است بیافزاییم که گالبریث به نقش نیروهای مولده در تکامل جامعه نیز اعتراف دارد و مینویسد:

«تکنیک معاصر صنعتی تابع امپراتیف معینی است که از حدود و ثغور ایدئولوژی خارج است. همانا این امپراتیف - ونه‌ازادهٔ سیاستمداران - در عصر بحدی بسیار قوی، فعالیت مسوسسات اقتصادی و لذا سیاسی را معین میکند.»

اینکه گالبریث ضرورت نقشه‌پردازی را تصریح میکند، اعتراف دارد که عصر اقتصاد بازار گذشته است و در واقع بطور غیرمستقیم این سخن لنین را که گفت در دوران سرمایه‌داری انحصاری-دولتی «اتحاد نیروی غول‌آسای انحصارها با نیروی غول‌آسای دولت» انجام میگیرد بشیوهٔ خود تصدیق میکند، خود نکات جالبی در نظریهٔ گالبریث است.

ولی وقتی گالبریث از سست شدن نظارت سرمایه‌داری بر بنگاه‌های صنعتی سرمایه‌داری دم می‌زند، آشکارا علیه واقعیات سخن می‌گوید. در ایالات متحده آمریکا بنا به آمار منتشره از طرف «بنیاد بورس نیویورک» ۹۰ الی ۹۵- هزار میلیونر پاکت کنترل سهام بنگاه‌های صنعتی را در دست دارند. ۴۰ الی ۴۵٪ کل سهام در ملکیت یا در اختیار بانکهاست. اینکه گالبریث آنرا «بخش یادفوزیسیون سرمایه‌داری» می‌نامد، سهم‌ناچیزی را در اقتصاد در بر می‌گیرد.

از مجموع ۱۸۰ هزار بنگاه یا کورپوراسیون، تنها ۵۰۰ بنگاه، دوسوم سرمایه صنعتی را در دست دارند. در سال ۱۹۶۵ سود «فورد» و «استاندارد اویل» و «جنرال موتورز» برابر با سود تمام فرم‌های آمریکا بود! اینکه امور این بنگاه‌های سرمایه‌داری از جهت اداره روزانه خود در دست تکنوکرات‌های حقوق‌بگیری است که مهمترینشان (از نوع ماک نامارا) هرگاه کاملاً موافق میل نباشند، از حساسترین پستها باسانی کنار زده می‌شوند، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. دعاوی سمونلسن‌ها، ارن‌ها، گالبریث‌ها که می‌خواهند ثابت کنند که گویا مالکیت خصوصی سرمایه‌داری از وسائل تولید هیچ مطلب مهمی نیست و حاکی از دیکتاتوری بورژوازی نیست، درقبال واقعیت تاب مقاومت ندارد.

دید گالبریث از سیر تکامل اقتصاد کشورهای سوسیالیستی نیز دید درستی نیست. اگرچه گالبریث نمی‌خواهد مانند عده‌ای از همکاران خود رفورم‌های اقتصادی در کشورهای سوسیالیستی را ساده‌کند و آنرا «بازگشت به اقتصاد بازار» و «شکست اقتصاد نقشه‌ای» جلوه دهد، ولی تعبیر نادرست دیگری را از این پدیده بمیان می‌آورد و می‌گوید جریان در کشورهای سوسیالیستی بسوی سست شدن نظارت حزب و مقامات مرکزی نقشه‌برداری سیر می‌کند. چنین نیست. رهبری حزب طبقه کارگر و نظارت مقامات مرکزی نقشه‌پردازی نباید و نمی‌تواند سست شود. چنین عملی در حکم بازگشت به عدم تمرکز، ایجاد «سوسیالیسم تعاونی» و سرانجام نفی اصل مرکزیت در رهبری سیاسی و اقتصادی جامعه است و در شرایط عینی کنونی، تاریخ تنها می‌تواند راه غلبه خودبخودی، راه بازگشت سرمایه‌داری را هموار کند. از این گذشته بنا باعتراف خود گالبریث تا کنون جدید نقشه و تمرکز را می‌طلبد. لذا اگر ایش تاریخ در همان جهتی است که مارکسیست‌ها - لنینیست‌ها از مبدأ انقلاب اکتبر آنرا بدرستی درک کردند و کوشیدند تحقق بخشند. تردید نیست که سیستم رهبری نقشه‌ای در کشورهای سوسیالیستی تکامل می‌یابد و جای بیشتری برای ابتکار بنگاه‌های اقتصادی در شهر و ده تأمین می‌گردد. تکامل جامعه سوسیالیستی و تکامل علم و فن در دوران کنونی انقلاب علمی و صنعتی بفرنج تر شدن سیستم اداره اقتصادی

را موجب شده و بالا بردن نسبی درجه ابتکار و اختیار «پرفری» را در مقابل «مرکز» ضرور کرده است. بین در آمیختگی انحصارهای سرمایه‌داری و دولت از سوئی و بفرنج تر شدن سیستم رهبری نقشه‌ای در جامعه سرمایه‌داری وجه شباهت **ماهوی** نیست و استخراج شباهت‌های صوری و جنبی هم کار علمی نمی‌تواند باشد. درست است که سرمایه‌داری انحصاری دولتی بگفته لنین شرایط عینی تحول با اقتصاد سوسیالیستی را فراهم ساخته ولی این تحول **خودبخودی** صورت نمی‌گیرد و مسلماً با تحول اجتماعی، با تغییر حاکمیت طبقاتی باید همراه باشد. تحول اقتصادی بدون تحول اجتماعی و تغییر حاکمیت قابل تصور نیست.

دولت در جامعه سرمایه‌داری نماینده همه جامعه نیست بلکه ماهیتاً دیکتاتوری بورژوازی است. و علی‌رغم هرگونه اختلاف اپیزودیک و جزئی مابین دولت و این یا آن انحصار، در آخرین تحلیل و علی‌العموم دولت بسود سرمایه‌داران و بسود محافل نیرومند امپریالیستی عمل می‌کند. تجربه سالهای اخیر نشان داده است که محافل امپریالیستی آن عده‌ای از عناصر دولتی را که بخواهند «مستقل» عمل کنند تحمل نمی‌کند.

در جامعه سرمایه‌داری نقشه‌بندی جامع نیست و نمیتوان تأثیر عوامل خودبخودی (مانند هرج و مرج تولید، عرضه و تقاضا، نوسان قیمت‌ها، رقابت، حالت ادواری تولید و غیره) را تماماً سد کرد. لازمه ابتکار تغییر اساسی سیستم اقتصادی-اجتماعی است. تجارب دوران پس از جنگ دوم جهانی نشان داده است که سرمایه‌داری مجبور است با توسل به نظامی کردن اقتصاد و سنگین‌تر کردن روزافزون بار تسلیحات، به حفظ تعادل دورونی خویش کمک کند. ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری این امر را نه ناشی از عوامل اقتصادی، بلکه ناشی از عوامل اجتماعی و سیاسی می‌دانند. روشن است که عامل اجتماعی و سیاسی که ثمره تمایل سرمایه‌داری برای حفظ سیطره خود در جهان و محور سوسیالیسم است در سیاست میلیتاریزاسیون و تسلیحات مؤثر است ولی نقش عامل اقتصادی را نیز نمی‌توان انکار کرد. اگر عامل نیرومند میلیتاریزاسیون که صدها میلیارد دلار را می‌بلعد حذف شود، معلوم نیست تا چه حد افت‌ها و بحرانی‌های ژرف

و همه گیر جلوی پذیری باشد. علی رغم تدابیر مختلف سرمایه‌داری اکنون نیز خود را از افت‌های (Recession) متناوب، تقلیل مکرر در مکرر بهای ارز، تورم‌مزم، بیکاری، گرانی روزافزون، وقفه اقتصادی، موج فزاینده مبارزات اعتصابی که همه و همه از نااستواری سیستم اقتصاد سرمایه‌داری حکایت می‌کنند، نرهانده است.

دوسیم سرمایه‌داری و سوسیالیستی دارای تضاد آنتاگونیستی است و تحول یکی به دیگری از طریق انقلاب اجتماعی و استقرار حاکمیت طبقه کارگر و حزب وی عملی است. «همگرایی»، «پیوند»، «جامعه واحد» همه این تئوریهای نوظهور خواستار انکار این نکته مرکزی است که محتوی عمده آموزش انقلابی مارکس، انگلس و لنین است. برای آنکه دعوی ما درباره سرمایه‌داری معاصر در نظر کسانی که به غور این مطلب نرسیده‌اند مبرهن گردد، سودمند می‌شمریم که در آخرین بخش این بررسی نظری به سرمایه‌داری معاصر بیا فکنیم.

مبلغین سرمایه‌داری می‌کوشند تا «جامعه صنعتی» معاصر سرمایه‌داری را «جامعه» انقلاب در توزیع، جامعه «فرصت‌های مساوی»، «جامعه وقت آزاد» قلمداد کنند و می‌گویند در این جامعه دختر را کفلر همان شیری را می‌نوشد که کارگری از شیکاگو و رئیس جمهور آمریکا نیز از همان فیلمی لذت می‌برد که آخرین فرد آمریکائی، و میلیاردر آمریکائی طرفدار همان تیمهای فوتبال است که کارگر آمریکائی... الخ. فاکتها این ادعا را که گویا جوامع صنعتی سرمایه‌داری معاصر به بهشت مساوات بدل شده‌اند رد می‌کند. ژیلبر موره در مقاله‌ای تحت عنوان «نیازهای کارگران» که در مجله «کایه دو کمونیس» نشر یافته، مسئله مخرجی را که نشرهای مختلف برای گذراندن وقت آزاد خود صرف می‌کنند مورد مطالعه قرار داده است و باین نتیجه می‌رسد که اگر مبالغی را که یک کارگر کشاورزی فرانسوی در وقت آزاد خود صرف می‌کند طبق قرارداد یک حساب کنیم بترتیب مال یک کارگر صنعتی ۳/۸، مال یک کارمند

فنی متوسط ۲۵ و مال یک کارخانه‌دار و بارزگان بزرگ ۳۲/۸ می‌شود. ولی این واقعیات عیان ستاینندگان سرمایه‌داری را قانع نمی‌کند. مثلا فیلسوف آلمان غربی گهلن در اثر خود «پژوهشهای انتروپولوژیک» بر آنست که در جامعه صنعتی معاصر سرمایه‌داری همه در بالا قرار دارند و احدی در پائین نیست. وی حتی معتقد است که تفریحات و عیاشیهای کسانی مانند «اوناسیس» میلیاردر یونانی و یا راکفلر میلیاردر آمریکائی مورد نفرت مردم نیست بلکه جامعه آنرا «با احساس شادمانی و رضایت تلقی می‌کند»<sup>۲</sup>. این تصور خوشبختی و رضایت مردم از عشرتهای اوناسیس و راکفلر بناچار همراه با تصور تحقیر-آهیزی از مردم است که آنها را جامعه شناسان بورژوا معمولاً انسانهای ماس می‌خوانند و به «سگک پاولف» تشبیه می‌کنند که موافق علائمی از خارج مذاق ترشح می‌کند، می‌خورد، پارس می‌کند، بهیجان می‌آید یا آرام می‌گیرد! آنها مفهوم بفرنج و عالی انسان را تا حد انسان «انسان مصرف‌کننده» (*Homo consumens*) تنزل می‌دهند که بقول فروم (*E. Fromm*) مانند کودک شیرخوار تنها تمایلش آنست که هر چه بیشتر و یسا بهتر مصرف کند و آرمان دیگری در برابر او نیست<sup>۳</sup>. فیلسوف ارتجاعی آمریکائی (*H. Arendt*) معتقد است که انسان «جانور زحمتکشی» است (*Animal laborans*) که گویا تمام وقت آزاد خود را صرف مصرف می‌کند و حرص او در این زمینه روزافزون است. تئوریسین‌های سرمایه‌داری که وظیفه آراستن این نظام را دارند از سوئی استثمار کنندگان را تبرئه می‌کنند و از سوی دیگر توده زحمتکش را که سازندگان واقعی تاریخ و جامعه‌اند مورد اهانت قرار می‌دهند. تردیدی نیست که در دوران پس از جنگ جهانی در اثر یک سلسله عوامل

(۱) *Gilbert Muray: «Les besoin ouvrier», Cahier de Communisme, No. 1, 1965, P. 55*

(۲) *Gehlen: «Antropologische Forschung», Hamburg, 1961, S. 132.*

(۳) *E. Fromm: «Let man privail», A Socialist Manifesto and Programm, N. Y. 1965. P. 10.*

تاریخی و در درجه اول پیدایش و تکامل سریع جهان سوسیالیستی و نیز مبارزه نیروهای انقلابی و ترقیخواه تحولاتی در جوامع سرمایه‌داری بر بنیاد حفظ ماهیت استثمارگرانه این نظام، روی داده است. در مورد ارزیابی این تحولات سرمایه‌داری از دو اشتباه باید جداً بر حذر بود:

نخست از این اشتباه که ما این تحولات را انکار کنیم و یا آنرا در مفهوم کلاسیک «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» تلخیص نمائیم یعنی ویژگیهای سرمایه‌داری انحصاری دولتی را در دوران پس از جنگ دوم جهانی نادیده بگیریم.

دوم آنکه این تحولات را مطلقاً یا بزرگ کنیم و چنانکه ایدئولوگهای سرمایه‌داری و رفورمیستها و رویونیستها مایلند، از آن دم بزیم که گویا دیگر سرمایه‌داری از میان رفته است و ما با جامعه کلکتیویستی نوع خاصی که در آن «همکاری اجتماعی» (*Social Partnership*) و «هم‌آهنگی اجتماعی» (*Social harmonisation*) فاتح شده است، روبرو هستیم. یعنی با اصطلاح تئوری نادرست تحول بنیادی (*Transformation*) سرمایه‌داری را که رستو، آرن، گالبریث، دارن دورف و دیگران تبلیغ میکنند بپذیریم.

هر دو این اشتباهات، اگر ناشی از غرض خاصی نباشد، مسلماً نتیجه مطالعه سطحی پدیده‌ها و یا پربهادادن به برخی جهات بزبان جهات دیگر است. سرمایه‌داری انحصاری دولتی از قبل از جنگ دوم جهانی وجود داشت ولی سرمایه‌داری انحصاری دولتی دوران پس از جنگ نسبت بآن تحولی را طی کرده است. در گذشته سرمایه‌داری انحصاری بویژه در دوران اقتصاد جنگی و بحرانهای اقتصادی رشد می‌یافت و حال آنکه در دوران پس از جنگ دوم جهانی، دولتی شدن اقتصاد در شرایط رشد و رونق اقتصادی، بمقیاس وسیعی عملی شد. در گذشته دولتی شدن در مورد مؤسساتی اجراء می‌شد که در آستانه ورشکست بودند و دولت قیمومیت خود را بر چنین مؤسساتی برای نجات آنها برقرار می‌ساخت ولی اکنون دولت بیش از پیش نقش ایجاد کننده رشته‌های تازه صنعت را به عهده می‌گیرد و ریسک سرمایه‌گذاری در این رشته‌ها را در مراحل نخست پیدایش آنها که سود فراوانی را وعده نمی‌دهد،

می‌پذیرد. انقلاب فنی و علمی چنان سطح تمرکز تولید و مقیاس پژوهشهای علمی را بالا برده است که اجزاء آنرا گاه برای انحصارهای خصوصی غیر-ممکن می‌سازد. در گذشته میزان مالیاتی که دولتی گرفت و خرج اداره دستگاه دولتی و ارتش و پلیس می‌کرد بطور غیر قابل قیاسی از اکنون کمتر بود. مثلاً در آلمان غربی در آغاز جنگ جهانی اول مجموع مالیاتی که دولت دریافت می‌داشت به ۱۰ الی ۰/۱۵ در آمد ملی آن ایام بالغ می‌گردید و اکنون بالغ بر ۰/۵۰ در آمد ملی است و به ۱۵۰ میلیارد مارک بالغ است یعنی ۲۱ برابر مبلغ مالیاتی است که دولت در سال ۱۹۱۳ دریافت می‌داشت<sup>۱</sup>. گرفتن مبلغ هنگفتی از سرمایه «اضافی» از طریق مالیات، تجدید توزیع آنها بشکل متمرکز، یکی از مهمترین تغییرات اقتصاد سرمایه‌داری پس از جنگ است. سهم دولت در سرمایه‌داری کل در پایان سالهای ۵۰ در فرانسه ۰/۳۴، در ایتالیا ۰/۴۰، در انگلستان ۰/۴۱ بوده است. بطور کلی ۴۰-۰/۶۰ فعالیت سرمایه‌گذاری در اروپای سرمایه‌داری و ۰/۳۰ در ایالات متحده و کانادا در دست دولت است<sup>۲</sup>.

نقش مداخله دولت برای تنظیم تولید و توزیع سرمایه‌داری و برنامه‌گذاری و سرمایه‌گذاری و تنظیم مناسبات کارگر و کارفرما نیز بسیار وسیع است. دولت به یک عامل ثابت و موثر اقتصادی مبدل شده است. تمام پروسه‌های اقتصادی (تراکم، تحقیق‌های فنی و علمی، رشد اقتصادی، دادن اعتبارات، تنظیم مزد، بازار مواد خام، مناسبات اقتصادی خارجی) با فعالیت دولتی در آمیختگی شدیدی یافته است.

این تحولات موجب تأمین آهنگ مسرعه رشد، تضعیف حلدت نوسانات سیکلیک، افزایش میزان اشتغال بکار و کاهش نسبی بیکاری شده است. خطاست

(۱) پرفسور اتو راین‌هلد (*O. Reinhold*) «سیستم انحصاری دولتی»،

روزنامه نویس دو بچلاند (*Neues Deutschland*)، ۱۸ آوریل ۱۹۶۵.

(۲) تودک ثوربان - تغییرات در ستروکتور اقتصادی سرمایه‌داری پس

از جنگ، مجله صلح و سوسیالیسم، شماره ۸۷ سال ۱۹۶۵.

اگر مارکسیستها با مطلق کردن مختصات سرمایه‌داری بین دو جنگ که بحران رکود طولانی، بیکاری توده‌ای، سطح نازل تراکم، فقدان علائم آشکار رونق اقتصادی برای آن شاخص بود، سرمایه‌داری امروزی را بهمان ترتیب درک کنند. اسلوب «تحلیل مشخص وضع مشخص» اسلوب «اجراء تعمیم دقیق علمی براساس بررسی انبوه فاکتها» یعنی اسالیبی که منطبق دیا لکتیک آنرا توصیه میکنند، مارکسیستها را باید از ندیدن واقعیت باز دارد. مارکسیستها تحول سرمایه‌داری ماقبل انحصاری به انحصاری را بموقع دیدند؛ تحول سرمایه‌داری انحصاری را به سرمایه‌داری دولتی نیز بموقع دیدند. لنین با بصارت شگرف علمی خود در همان دورانی که سرمایه‌داری انحصاری دولتی در حال نطفه بود، آنرا تشخیص داد و تشریح کرد و درباره آن نوشت:

«سرمایه‌داری انحصاری دولتی عبارتست از کاملترین تدارک مادی سوسیالیسم، آستانه آن، آن پله‌ای از تاریخ که ما بین آن پله‌ای که سوسیالیسم نام دارد هیچگونه پله واسطی وجود ندارد»<sup>۱</sup>.

لنین با این توصیف خود نه فقط مقیاس وسیع اجتماعی شدن وسائل تولید را در سرمایه‌داری دولتی (حتی در شکل نطفه‌ای) دید بلکه آنرا بمثابة کاملترین تدارک جامعه سوسیالیستی توصیف کرده است.

عواملی که موجب تحول کیفی در سرمایه‌داری انحصاری دولتی در دوران پس از جنگ گردید روشن است. انقلاب علمی و فنی، افزایش روزافزون نفوذ طبقه کارگر، از جمله مهمترین این عوامل است. جالب توجه است که در گزارش اقتصادی سال ۱۹۶۵ دولت آلمان غربی رابطه سیاست اقتصادی دولت با وضع ویژه جهان، تصریح شده است. در این گزارش چنین میخوانیم:

«بویژه در قبال وخامت جهانی شرق و غرب، يك رشد معتدل و سنجیده اقتصادی مکمل ناگزیری برای سیاست خارجی است. سیاست اقتصادی ما باید مناسبات اجتماعی رضایت بخش و قدرت

۱- لنین (در مقاله «خطر عاجل و شیوه نبرد با آن») کلیات به روسی، چاپ پنجم، جلد ۳۴، صفحه ۱۹۳.

اقتصادی را تأمین کند»<sup>۱</sup>.

اما نظریه «خطای دوم حاکی از مطلق کردن تحولات سرمایه‌داری تا حد دعوی نفی آن، بطور عینی يك نقطه نظر ضد علمی و ضد انقلابی است. ادعاهای نادرست درباره «کاپیتالیسم خلقی» و «جامعه رفاه عمومی» و «جامعه کلکتیویستی» و امثال آنرا واقعیات متعدد رد میکند. به شمه‌ای از این واقعیات رجوع کنیم زیرا تنها مراجعه بواقعیات است که میتواند به اساطیر و اوهام خاتمه دهد:

نتیجه تحقیقات «بوروی ملی پژوهشهای اقتصادی» (*National Bureau of Economic Research*) آمریکا نشان میدهد که افسانه «سرمایه‌داری خلقی»، افسانه‌ای که مبتنی بر ادعای سهامدار شدن اکثریت مردم در موسسات سرمایه‌داری است، پایه درستی ندارد. رابرت لامپان (*R. Lampman*) یکی از متخصصین موسسه پیشگفته این ادعا را که اکنون ۱۷ میلیون آمریکائی جزء سهامداران هستند و سرمایه آنها به مبلغ ۴۰۰ میلیارد دلار بالغ میگردد تصدیق می کند ولی می افزاید که این ۱۷ میلیون آمریکائی تنها ۰/۰۹ اهالی را تشکیل میدهند و ۰/۰۹ دیگر دارای هیچگونه سهمی نیستند. ۰/۸۰ سرمایه سهامی یعنی ۳۲۰ میلیارد دلار تنها به ۲۷۲ هزار نفر متعلق است یعنی به ۰/۰۱۶ همه سهامداران آمریکائی ۱۶ میلیون و هفتصد و سی هزار سهامدار تنها مالک ۰/۲۰ سهامند یعنی عملاً تأثیر در جریان ندارد. لامپان در گزارش خود می گوید که از میان این ۲۷۲ هزار سهامدار عمده نیز گروههای مالی با نفوذ مانند مرگان و راکفلر هستند که بتنها ۱۴۰ میلیارد دلار سرمایه دارند. اگر باین عده فورد، دوپن (*Dupont*) و جیانی‌سی (*Giannini*) را هم اضافه کنیم میزان سرمایه تحت کنترل به ۲۴۰ تا ۲۶۰ میلیارد دلار بالغ میگردد.

لامپان تعلق طبقاتی سهامداران را هم مورد بررسی قرار داده است و باین نتیجه رسیده که ۰/۳ آنها کارگر، ۰/۶ کارمند و بیش از ۰/۶ مدیران و کارفرمایان و شاغلین کار آزاد هستند. ۰/۳ کارگر برابر است با ۵۱۰ هزار نفر

۱- نقل قول از مقاله پیش گفته پرفسور این هلد در نویس دوچالاند.

از مجموع ۱۷ میلیون سهامدار. مجموع تعداد کارگران و کارمندان امریکائی به ۷۰ میلیون نفر بالغ است.

اینک نظری بوضع سود سرمایه‌داران بیافکنیم - واقعیات نشان می‌دهد که این سود پیوسته در حال افزایش بوده است. سود مجموع کور پراسیونهای امریکا در سال ۱۹۶۰ پس از پرداخت مالیات بدولت به ۲۶/۷ میلیارد دلار بالغ میشده است. در سال ۱۹۶۱ این سود به ۲۷/۲، در سال ۱۹۶۲ به ۳۱/۲، در سال ۱۹۶۵ به ۴۴/۲ میلیارد دلار بالغ گردید یعنی تقریباً دو برابر شد!

در آلمان غربی از زمان تأسیس جمهوری فدرال تا سال ۱۹۶۵ مجموعه سود انحصارها به بیش از هزار میلیارد مارک بالغ گردید. در آغاز ماه مارس ۱۹۶۵ موسسات آماری آلمان غربی اطلاع دادند که تعداد میلیونرهای که باید مالیات پردازند از ۹۲۱۷ نفر در سال ۱۹۶۰ به ۱۱۶۶۳ نفر در سال ۱۹۶۳ بالغ شد یعنی در عرض سه سال ۲۴۵۶ نفر به تعداد میلیونرها افزوده گردید! برای آنکه معلوم شود در این «بهشت میلیونرها» وضع اکثریت زحمتکش از چه قرار است نظری نیز به واقعیات مربوط به بیکاری، مزد، هزینه زندگی و اعتصابات در کشورهای سرمایه‌داری غرب و ایالات متحده امریکا بیافکنیم. در دژ سرمایه‌داری جهان، ایالات متحده امریکا، بیکاری توده‌ای دائمی مسئله شماره یک است. رشد ناکافی برای جذب نیروی کار موجود از طرفی، تکامل جوشان علم و فن و گسترش اتوماسیون از طرف دیگر، در شرایط ویژه سرمایه‌داری موجب این وضع است. در اثر اتوماسیون هر ماهه ۲۰۰ هزار نفر بیکار میشوند. جورج مینی رئیس اتحادیه‌های متحده امریکا در کنگره اتحادیه‌های این کشور گفت: «اتوماسیون دارد سرعت بیک لغت و بلیه واقعی جامعه ما مبدل میگردد.» ۵-۱۰۶. مجموع نیروی کارگر امریکا (یعنی بیش از چهار میلیون نفر) جزء سپاه بیکارانند.<sup>۲</sup>

۱- از گزارش پروفیسور راینهولد در «کنفرانس جسامعه‌شناسان» آلمان دموکراتیک، نویس دوپچلانند ۱۹۶۵/۳/۲۶.

۲- و. شامبرگ، «سرمایه‌داری بدون مشاطه‌گری» روزنامه پراودا، ۲۲ نوامبر ۱۹۶۴.

موافق محاسبه کارشناسان اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری غرب مزد بطور عمده کماکان بحدا قابل توجهی از «حداقل معیشت» پائینتر است. موافق تحقیقات «کمیته گلر» در آغاز سالهای ۶۰ مزد متوسط در صنایع استحصالی<sup>۱</sup> امریکا بمیزان ۰/۲۹ کمتر از حداقل معیشت بود. در آلمان غربی سطح متوسط مزد ۰/۷۵، در فرانسه ۰/۷۰، در ژاپن ۰/۶۵، حداقل معیشت بوده است و در مواردی که افزایش مزد تحقق می‌پذیرد، سخت از بهره‌فزائی کار (*Intensification*) عقب‌تر است.<sup>۲</sup>

سیاست رشد اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری همه‌جا به افزایش تورم و ترقی سریع قیمتها و گران شدن هزینه زندگی منجر شده است. اگر هزینه زندگی در سال ۱۹۶۰ را برابر با ۱۰۰ حساب کنیم، در نیمه اول سال ۱۹۶۵ وضع هزینه زندگی در کشورهای عمده سرمایه‌داری نسبت به مبدأ ۱۹۶۰ بقرار زیرین بوده است:

امریکا	۱۰۵/۶
انگلستان	۱۲۲/۵
فرانسه	۱۱۹/۶
آلمان غربی	۱۱۴/۴
ایتالیا	۱۲۶/۳
ژاپن	۱۳۶/۴

وضع مزد و هزینه زندگی از سوئی و افزایش سریع سود انحصارها از سوی دیگر، برخلاف دعوی ایدئولوگهای سرمایه‌داری، به خاموش شدن تدریجی مبارزه طبقاتی منجر نگردید. بلکه برعکس این مبارزه را تشدید

۱- صنایع را معمولاً به استخراجی و استحصالی تقسیم میکنند. نوع اول به استخراج معادن و ایجاد نیمسازها میپردازد. نوع دوم نیمسازها و شمشها را به ماشینها، کالاها بدل میکنند.

۲- ن. اینوزمنتسف، «سرمایه‌داری انحصاری دولتی و جعلیات ایدئو- لوگهای بورژوائی»، پراودا، ۲۲ اوت ۱۹۶۵

کرده است. مردم به هجوم سرمایه با نبرد اجتماعی پاسخ می‌گویند. اگر در دو دهه اول قبل از جنگ یعنی از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ در کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری ۷۴ میلیون نفر در اعتصاب شرکت جسته باشند، در سالهای پس از جنگ از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۲ تعداد شرکت‌کنندگان در این اعتصابات به ۲۱۴ میلیون بالغ شده است و چیزیکه بسیار جالب و مهم است آنست که ۰/۶۰ این اعتصابات جنبه سیاسی بخود گرفته است. در سالهای اخیر این جنبه به مراتب بیشتر تشدید شده است.

سرمایه‌داری معاصر در کنار حفظ مختصات غیر انسانی گذشته، خصیصه زشت دیگری را نیز، بمقیاسی که هرگز سابقه نداشته، کسب کرده است و آن نظامی کردن شدید و وسیع اقتصاد است. اگر کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی در سال ۱۹۴۹ مبلغی برابر با ۱۹ میلیارد دلار صرف تسلیحات می‌کردند، در سال ۱۹۶۴ این مبلغ ۴ برابر شده و به ۷۶ میلیارد دلار بالغ گردیده است و از آن تاریخ تا امروز با زهم بر این مبلغ به میزان معتابهی افزوده شده است. مسئله نظامی شدن اقتصاد که یکی از شرایط عمده حیات متعادل اقتصاد سرمایه‌داری معاصر مبدل شده است انواع عوارض مهیب اجتماعی را با خود همراه دارد، مانند بالارفتن حد تجاوز طلبی محافظ‌امپریالیستی، بالارفتن قدرت محافظ‌ارتجاعی و نظامی و انعکاسات شوم این وضع برای دموکراسی و صلح و ترقی. اریش فروم یکی از ایدئولوگهای سرشناس و بورژوازی که در مخالفت وی با مارکسیسم، بشهادت رده‌های فراوانی که بر آن مینویسد، تردید نیست، در کتاب خود «جامعه سالم» توصیفی از سرمایه‌داری معاصر میدهد که بویژه از زبان او جالب است. اریش فروم مینویسد:

ما در شرایط آنچنان سیستم اقتصادی زندگی می‌کنیم که برای وی بویژه محصول زیاد، یک نوع فلاکت اقتصادی است. ما بهره‌بخشی کشاورزی را مصنوعاً پائین می‌آوریم تا بازار را «تثبیت» کنیم، در حالیکه میلیونها از فقدان این محصول رنج می‌برند.

۱- ن. اینوزمتسف «سرمایه‌داری انحصاری دولتی و جعلیات ایدئولوژی-

گهای بورژوازی»، پرودا، ۲۲ اوت ۱۹۶۵.

درست است که سیستم اقتصادی ما اکنون بسیار خوب کار میکند، و توضیح این امر، علاوه بر علل دیگر، آنست که هر ساله میلیاردها دلار صرف تسلیحات میشود. اقتصاددانهای ما بانگرانی درباره آن دوران فکر میکنند، که تولید اسلحه متوقف شود. فکر اینکه دولت بجای اسلحه میبایست خانه بسازد و بکارهای سودمند دیگر پردازد، باسانی میتواند برانگیزنده تلاش در راه آزادی و میل خاتمه دادن به ابتکار خصوصی بشود<sup>۱</sup>.

پروفسور پائول ساموئلسن (Paul A. Samuelson) بانسی مکتب «نئوکلاس سیستم تحلیلی» از اقتصادپون معروف سرمایه‌داری و در دوران کندی مشاور اقتصادی شخصی رئیس جمهور بود. وی مولف درسنامه معروفی است بنام «علم اقتصاد یا یک مقدمه تحلیلی»<sup>۲</sup> که در دوران پس از جنگ پنج بار تجدید طبع شده است و متضمن نکاتی است که ما آنرا بحق میتوانیم اعترافات پرفسور ساموئلسن بنامیم، زیرا این صاحب نظر معروف اقتصاد سرمایه‌داری در زیر فشار واقعیات، مجبور میشود نقائص عضوی این جامعه را بپذیرد و بیان کند. ساموئلسن در آغاز و پایان کتاب خود ارزیابی کلی خویش را درباره سیستم سرمایه‌داری با احساس تأسف و اضطراب، با جملات زیرین مطرح میسازد: «کاملاً محتمل است که هر یک از سه خواننده این سطور در دورانی از زندگی خویش ضربات سهمگین دپرسیون (افت اقتصادی) را محتمل گردد و یا پس انداز بانکی خود را در نتیجه تورم پول از دست بدهد. آری سرمایه‌داری مسائل حاد اقتصادی مانند بیکاری، بحران، تورم را حل نکرده و لذا سرفروشت خود سرمایه‌داری هنوز حل نشده است. سرمایه‌داری هنوز در دادگاه تاریخ ایستاده است.

۱- E. Fromm, «The Sane Society», N.Y. 1960, p.5

۲- P.A. Samuelson, «An introductory Analysis»,

N.Y. and London, 5-th edition, 1961, p.3

(این درسنامه را آقای پیرنیا بفارسی ترجمه کرده‌اند ولی نقل قولها را

ما از اصل انگلیسی ترجمه کرده‌ایم)

آیا حکم این دادگاه چه خواهد بود؟<sup>۱</sup>

و نیز:

«هر تلگراف جدید بیاد می‌آورد که سرمایه‌داری در معرض امتحان است سرمایه‌داری نه تنها باید بدر بدرد بخورد بودن خود را ثابت کند، بلکه باید بر توری خویش را مبرهن سازد. بیکاری جمعی در داخل کشور ما برای حیثیت کشور در خارج تأثیر فاجعه آمیز دارد. صرف نظر از ظغیانهای داخلی که میتواند منجر به افت اقتصادی شود، اصولاً آهنگ رشد لنگان رشد و تکامل اقتصادی ما، امری است علیه ما»<sup>۲</sup>.

علاوه بر این قضاوت‌های کلی درباره سرمایه‌داری، ساموئلسن برخی مسائل مشخص سرمایه‌داری را نیز مورد بررسی نقادانه قرار می‌دهد و از آنجمله درباره شیوه توزیع سرمایه‌داری و سطح زندگی و مسئله آهنگ رشد که دو نکته مهم و اصلی در تعیین ماهیت و سمت هر سیستم اقتصادی است اعترافات جالبی دارد.

در مسئله توزیع سرمایه‌داری ساموئلسن می‌نویسد:

«مبلغ اندک پول که در بالای هرم قرار گیرد، از راه قشر بندی موجود درست و کجور، قدرت عظیم کنترل کننده کسب می‌کند. در نتیجه این امر نسبت مبالغ کنترل شده خود بخود می‌تواند نسبت ۱:۱۰۰۰ و حتی بیشتر باشد»<sup>۳</sup>.

و نیز:

«کالاها بجائی می‌روند که در آنجا آراء بیشتر (دلار بیشتر) وجود دارد. ثروتمند می‌تواند به سگ خود همان شیری را بدهد که کودک مستمند برای احترام از آن نرمی استخوان (داشی تبسم) بدان

۱- همان کتاب، چاپ ۱۹۵۸، صفحه ۲

۲- همان کتاب، صفحات ۸۱۸-۸۱۹

۳- همان کتاب، صفحه ۹۳

نیازمند است»<sup>۱</sup>.

اینک که درباره وضع اقتصادی آمریکا - مهمترین کشور صنعتی سرمایه‌داری - اعترافات یکی از مدافعان مهم اقتصاد سرمایه‌داری را شنیده‌ایم، نظری بوضع سیاسی این کشور که بیان متراکم وضع اقتصادی آنست بیافکنیم.

سناتور ج. و. فولبرایت (J. William Fullbright) رئیس کمیسیون امور خارجه سنای آمریکا شخص ناشناخته‌ای نیست. وی در دوران ۵ رئیس‌جمهور (روزولت، ترومن، ایزنهاور، کندی، جانسون) و هشت وزیر-خارجه سناتور است و به بررسی امور خارجی ایالات متحده آمریکا اشتغال دارد، لذا می‌توان سخن و قضاوت او را در این زمینه معتبر دانست.

اخیراً فولبرایت کتابی نوشته است در ۲۷۰ صفحه بنام «تفرعن قدرت» و در این کتاب فولبرایت بر اساس اطلاعات بسیار وسیع و عمیق خود از زیر و بم سیاست آمریکا تحلیلی از این سیاست داده است که باید گفت عنوان کتاب خلاصه این تحلیل است.<sup>۲</sup>

فولبرایت در این کتاب می‌نویسد که بسیاری از امپراطوری‌های مقتدر و سترگ گذشته ساقط شد زیرا فرمانروایان آنها بحد کافی مالک عقل سالم و درک روشن، برای استفاده صحیح و خردمندانه از قدرتی که در دست داشتند، نبودند<sup>۳</sup> و اکنون نیز ایالات متحده آمریکا درست «در برابر خطر آنست که درک نکند بچه کاری قادرست و کدام عمل در حیطه مقننات او قرار دارد»<sup>۴</sup>. ایالات متحده آمریکا بنا به توصیف فولبرایت در شرایط کنونی دچار «تب و توبه جنگ طلبی» است و مایل است رسالت «ژاندارم جهانی» را در تاریخ ایفاء کند.<sup>۵</sup>

۱- همان کتاب، صفحه ۴۲.

۲- J. William Fullbright, «The Arrogance of Power», New York, Random House, 1967 (XV + 265 pp.)

۳- مقدمه همان کتاب، صفحه ۹.

۴- همانجا، صفحه ۱۰.

۵- همانجا، صفحه ۱۳۵.



فولبرایت طی کتاب مفصل خود حوادث پس پرده را در تدارك حمله به کوبا (حادثة خليج خورکها) و وارد کردن نیروهای دریائی در دومینیکن و سپس بسط مداخله نظامی در ویت نام شرح می دهد و ذمه خود را از مداخله در این امور بری می کند و سپس برای نشان دادن اینکه از جهت روانشناسی اجتماعی چه چیزی در پس این روحیه جنگ طلبانه و ژاندارم منشانه قسر ادرار چنین می نویسد:

«دو آمریکا وجود دارد. یکی آمریکای لینکلن و دیگری آمریکای تئودور روزولت و وطن پرست های افراطی امروزی<sup>۱</sup>». پس از این تقسیم بندی، فولبرایت مختصات این دو آمریکا را تشریح می کند و می نویسد:

«اولی - بلند نظر و انسانی است، دومی - تنگ نظر و خود پسند. اولی - از خود انتقاد می کند، دومی - بخود مطمئن است. اولی - عقلی سلیم دارد، دومی - متفرعن است. اولی - جوینده است، دومی دگماتیک و جزمی است. اولی - ملاحظه کار است و دومی بی ملاحظه نیروی عظیم خود را بکار می برد<sup>۲</sup>».

البته فولبرایت وارد تحلیل طبقاتی نمی شود و نمی گوید که این «ماوراء وطن پرستها» ی تنگ نظر، متفرعن، زورگو، دگماتیک، و غیر انسانی، نمایندگان کدام طبقات هستند، ولی اگر تحلیل «روانی» فولبرایت را با نظریه اقتصادی که ساموئلسن از سرمایه داری داده است در آمیزیم، مطلب روشنتر می شود.

نکته مهمی که فولبرایت در کتاب خود بدان توجه می کند آنست که سیاست تب آلود جنگ طلبانه قدرت طلبان متفرعن آمریکائی، نه فقط صالح جهانی و امنیت خلقها را بخطر انداخته است، بلکه در خود آمریکا اجراء نقشه های

۱- این تئودور روزولت (۱۸۵۸-۱۹۱۹) مبتکر سیاست «چماق بزرگ» با فرانکلین روزولت (۱۸۸۲-۱۹۴۵) که فولبرایت او را جزء سنت لینکلن می داند، اشتباه نشود.

۲- همان کتاب، صفحه ۲۴۵.

۳- همان کتاب، همانجا.

اصلاحی برای بهبود وضع زندگی مردم شده است. فولبرایت سر نوشت ایجاد «جامعه کبیر» را که جانسن درباره آن دم زده بود مطرح می کند. زمانی جانسن لاف زنانه گفت که آمریکا باندازه کافی غنی است که هم سیاست تصاعدی در جنگ ویتنام را دنبال کند و هم «جامعه کبیر» را در ایالات متحده ساخته و با فقر و محرومیت های میلیونها اهالی سیاه و سفید آمریکائی مبارزه کند. زندگی این لاف را بر باد داد. فولبرایت در این زمینه می نویسد:

«آرزوی «جامعه کبیر» دود شد و بهوارفت. با آنکه می توان گفت که ایالات متحده منابع مادی ضرور را برای ساختن این جامعه در دوران جنگ در اختیار دارد، ما هم اکنون نشان داده ایم که ما فاقد امکانات روحی و عقلی برای نیل باین دوهدف هستیم<sup>۱</sup>».

سپس اصول امکان نیل همزمان باین دوهدف را مورد تردید قرار میدهد و می نویسد:

«تنها نوعی جنون می تواند توضیح دهنده آن استنتاج سبکسارانه ای باشد که طبق آن آمریکا را قادر می دانند در عین آنکه دهها میلیارد دلار برای جنگی پایان ناپذیر در آسیا صرف می کند، بتواند میلیاردها دلار دیگر برای تجدید ساختمان مدارس و شهرها و وسائط حمل و نقل اجتماعی و رفع آلودگی آب و هوا در دست داشته باشد<sup>۲</sup>».

فولبرایت نمی گوید چرا سنت لینکلن در آمریکای امروز میدان عمل نمی یابد، نمی گوید که چرا بین دو راه جنگ طلبی و اصلاح اجتماعی، هیئت حاکمه آمریکا با پشتیبانی محکم سرمایه داری آن کشور راه نخست را برمی گزیند. ساموئلسن نیز راه چاره دردهای اجتماعی را با نشان نمی دهد یا آنرا در کادر سرمایه داری جستجو می کند، ولی عقل زیادی برای درک این مسئله

۱- همان کتاب، صفحه ۱۴۳.

۲- همان کتاب، همانجا.

لازم نیست که ریشه شر در خود سرمایه‌داری است. منظور ما در اینجا بررسی دو کتاب بود نه ورود در این بحث که دامنه آن سخت پهناور است. شهادت ساموئلسن و فولبرایت دیگر تبلیغ کمونیستها نیست و لسی این شهادت، ناچار شهادتی است بسود حقانیت دعاوی کمونیستها.

در نتیجه گیری از گفته شده‌ها نیازی نداریم به تفصیل پردازیم. بررسی جامعه سرمایه‌داری معاصر بر اساس فاکت‌ها و اعتراضات انکارناپذیر، نشان می‌دهد که ماهیت سرمایه‌داری دگرگون نشده است و همگرایی دوسیستم افسانه‌ای بیش نیست. سرمایه‌داری «سوسیالیستی‌تر» نمی‌شود. بدیهی است که سوسیالیسم نیز سرمایه‌داری‌تر نمی‌گردد. تناقض ماهوی دوسیستم باقی است. این تناقض را تنها **انقلاب اجتماعی** که شکل آنرا در هر کشوری تاریخ معین خواهد کرد یعنی تحول بنیادی اقتصادی و سیاسی جامعه قادر است حل کند.

## افزوده

### نقدی کوتاه

#### بر «جامعه‌شناسی تجربی» بورژوائی

در کشور ما در سالهای اخیر مجلات مختلفی درباره علوم اجتماعی نشر یافته و می‌یابد که شامل دهها مقاله تحقیقی درباره مسائل کسوجک و بزرگ اجتماعی است. در اثر تسلط طولانی يك رژیم دست نشانده استعمار ورخنه‌ایده‌ئولوژی امپریالیستی، روشن است که در این نوشته‌ها تاثیر اسلوبهای متداول در فلسفه و جامعه‌شناسی معاصر امریکائی به عیان دیده می‌شود. ما در اینجا می‌خواهیم درباره یکی از دبستانهای بسیار رائج جامعه‌شناسی بورژوائی برسبیل نقدبرخی یادآوریهای بنیادی را مطرح کنیم، در این امید که این سبب برای دقیق‌تر ساختن پژوهندگان متمدنی در کشور ما بی‌فایده نباشد. در اوائل قرن بیستم، آنچه که بعدها جامعه‌شناسی مشخص (کنکرت) یا جامعه‌شناسی تجربی (آمبریک) نام گرفت، در ایالات متحده امریکا سخت رواج یافت. پژوهندگان پیرو این دبستان جامعه‌شناسی دست بدان زدند که از راه ثبت مشاهدات خود، اجراء گفتگوها و مصاحبه‌ها، تنظیم اوراق تحقیقی (آنکت) و پرسشنامه‌ها، بررسی اسناد و مدارک، تنظیم تست‌ها و آزمایشهای اجتماعی، بررسی مکاتبات، مطالعه زیستنامه‌ها، ساختن مدل‌ها و نمودارها و جدولها، مطالعه اطلاعات آماری و غیره و غیره شهرها و روستاهای جداگانه،

گستره‌های جداگانه از زندگی و گروه‌های جداگانه از جامعه را موضوع پژوهش قرار دهند و انبوه اطلاعات گردآمده را در کتب و رسالات مختلف تنظیم و تدوین کنند.

ادعای جامعه‌شناسان بورژوا این بوده و هست که تنها با این اسلوب می‌توان به بررسی عینی، بی‌غرضانه و واقعی پدیده‌های اجتماعی پرداخت و آن را از تأثیر فلسفه‌ها و معتقدات سمت‌دار منزّه نگاهداشت و جامعه‌شناسی را به دانش واقعی، دانش تحقیقی و تجربی بر پایه داده‌های اجتماعی، مبتنی ساخت. بادعای این مکتب هردانشی که در آن جانبداری و جهت‌یابی طبقاتی و به طریق اولی انقلابی راه یابد، ولو آن دانش - دانش جامعه‌باشد، دیگر دانش نیست. این دبستان جامعه‌شناسی در کشور ما نیز طی دودهه اخیر رواج یافت و پژوهندگان گوناگونی، بسبب جامعه‌شناسان آمریک، گستره‌های مختلف جامعه ما را مورد بررسی مشخص قرار دادند و در این باره انبوهی کتب و رسالات و پیش از آن پایان نامه‌های درسی و مقالات نگاشته شده که نمی‌توان ارزش نسبی آنها را منکر شد. این سبک جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های ماسبک مسلط و مسلم است و از این جهت نه تنها از لحاظ بررسی انتقادی ایده‌ئولوژی امپریالیستی، بلکه از لحاظ بررسی انتقادی جریانی در محیط علمی و فکری ما نیز مسئله قابل توجه است.

خطای بنیادی دعاوی جامعه‌شناسان تجربی (آمریک) در جدا کردن جامعه‌شناسی از فلسفه است. آیا مثلاً برای شناخت ماهیت انسان تنها یاخته - شناسی با همه اهمیت و ضرورتی که این دانش در شناخت انسان دارد، کافی است؟ البته نه. بدون اجزاء فعالیت‌انتراعی و تعمیمی وسیع فلسفی، مبتنی بر اسلوب صرفاً علمی، یعنی مبتنی بر بررسی مجموع فاکت‌های اجتماعی در ابعاد زمانی و مکانی، نمی‌توان جامعه را شناخت و اگر جامعه را نشناسیم به نقش ویژه این یا آن بخش جامعه، دشوار می‌توان پی برد. مارکسیسم از همان آغاز به نقش عظیم «بعد فلسفی» برای درک بعدهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی توجه میداد و مارکس خواستار نهضتی بود که آن پرولتاریا و مغز آن فلسفه است.

تا حدی ساده کردن مسئله است اگر بگوئیم جامعه‌شناسی تجربی فاقد مبنای فلسفی است. در واقع پیروان جامعه‌شناسی تجربی هم بر نوع بنیادی فلسفی عمل می‌کرده‌اند و میکنند، ولی آن بنیاد عبارت از جریانات معینی است که بویژه در فلسفه بورژوائی امریکا تداول داشته و دارد و اهم این جریانات که در جامعه‌شناسی تجربی بویژه اثرات عمیق داشته، عبارتست از پراگماتیسم (که آنرا مصلحت‌گرایی یا عمل‌گرایی می‌توان ترجمه کرد)، پوزیتیویسم (که در اصطلاح واضح آن اوگوست کنست، معنایش اصالت تجربیات علمی است) و روانشناسی اجتماعی. روانشناسی اجتماعی که کماکان جریان مقتدر و با نفوذی در جامعه امریکاست، تنها مشخصات روانی گروه‌های مختلف جامعه را بررسی میکند و همین را برای نیل به معرفت اجتماعی کافی می‌داند و عقیده ندارد که برای درک روان جامعه باید ابتدا هستی‌مادی نظام اقتصادی - اجتماعی، بنیادهای سیاسی، بافت طبقاتی جامعه را شناخت و بر آن نیست که هستی مادی جامعه نقش تعیین‌کننده در مورد شعور و روحیات اجتماعی دارد.

جامعه‌شناسی تجربی نیر به پیروی از همین مکتب «روانشناسی اجتماعی» بر آنست که اولین سرمنشاء و نخستین علت رفتار انسانی را باید در انگیزه‌ها و اسباب روحی و فکری و مختصات روانی انسانها جستجو کرد و فراتر از آن نرفت و این مطلب را نکافت که آخر خود این انگیزه‌ها و اسباب و مختصات روحی بجهت علت و از چه منشائی پدید آمده است.

گفتیم که جامعه‌شناسی تجربی، علاوه بر «روانشناسی اجتماعی» با دبستان‌های گوناگون پوزیتیویستی معاصر که مجموعاً «نئوپوزیتیویسم» نام دارند، رابطه دارد. خلاصه سخن نئوپوزیتیویست آنست که در معرفت بشری تنها «داده‌های واقعی» یا «فاکت‌ها» دارای اصالت و اهمیت است. با این سخن می‌شد موافقت کرد، اگر نئوپوزیتیویست‌ها برای «فاکت» معنای نادرستی را نمی‌تراشیدند. فاکت، که با اصطلاح آنها «زبان علم» است تنها داده‌های تجربه انسانی و مجموعه‌ای از محسوسات بشریست که بصورت ساخت‌های منطقی (مقولات و احکام و استدالات منطقی، تئوریه‌ها، فرضیه‌ها

و غیره) در می آید. این تعریف از فاکت يك تعریف ایده آلیستی است زیرا بجای آنکه فاکت را انعکاس و بازتاب واقعیت عینی مستقل از ذهن ما در شعور ما بشمرد (هر قدر هم که این انعکاس نسبی و مشروط باشد)، آنرا تنها محصول تجربه، دروآء گره بندی محسوسات بشری می داند و پروای آن ندارد که دروآء این تجربه، دروآء این احساس آیا واقعیتی هست یا نه و تحقیق در آنرا وظیفه خود نمیشمرد و در واقع به شبهه کانت، جهان را به ذوات شناخت ناپذیر (نومن) و پدیده های درخور شناخت (فنومن) تقسیم می کند و بر آنست که بشر آنسوی فاکتها را بکاود. بقول حافظ وهم ضعیفی است که رای فضولی کرده است.

جامعه شناسی تجربی در تأثیر همین مکتب فلسفی نئوپوزیتیویستی ناچار پدیده های «خاص» و «مفرد» را از پدیده عام اجتماعی یا به بیان دیگر از جامعه جدا می کند. مثلاً برای شناخت ناساجان یزد قاعداً باید وضع ناساجان ایران را در چارچوب وضع طبقه کارگر در ایران و نیز در چارچوب وضع جامعه سرمایه داری ایران و همچنین در ابعاد مشخصات سرمایه داری جهانی و جامعه بشری معاصر شناخت. تنها در این پیوند جزء و کل است که ما به سرشت وضع ناساجان یزد بهتر و ژرفتر پی میبریم، تا اینکه مثلاً در اطراف آداب و عادات و زندگی و مزد و لباس و ازدواج و اصطلاحات و محل کار این گروه از زحمتکشان کتابهای فطور تالیف کنیم. روشن است که ما ارزش این نوع آثار تحقیقی را در حد نسبی آن از جهت علمی منکر نمی شویم، ولی علم باید قوانین ماهوی را کشف کند و انبوه کردن فاکتها، بدون تعمیم آنها ما را بدین قوانین نمی رساند. آری، اگر ما فاکت های اجتماعی را در پیوند عام آنها در نظر بگیریم و آنها را جلوه گاه های قوانین و روندهای عمقی زندگی جامعه بشمریم و انبوهه ناپیوسته ای از حالات گوناگون را موضوع تحقیق بدانیم، در آن صورت حتی در آستانه بررسی واقعی و جدی علمی نیز گام نگذاشته ایم. بهمین جهت حق داریم بگوئیم که جامعه شناسی تجربی تنها توصیفی، روایی، گزارشی و بیان وقایع و مشهودات معین و گذر است. و حال آنکه روند اجتماعی در پویه تاریخی خود رنگهای گوناگون می گیرد که تنها شناسنامه اش را با

پی بردن به ذات تحولات تاریخی می توان بدست آورد و نه با غرقه شدن در جلوه های گذرا. جامعه شناسی تجربی در بهترین و جدیدترین حالات، ما را به فرمول بندی **قوانین تجربی** مربوط به پدیده مورد تحقیق دسترسی می دهد. بیان نظم و تکرار پدیده های معین که عامل بروز آنها نیز مبهم می ماند، محتوی این قوانین تجربی است. ولی اگر علیت این نظم و تکرار روشن نباشد، قانون درونی پدیده روشن نخواهد بود و لذا قانون تجربی (یا قانون سطحی پدیده های گذرا) قانون بمعنای علمی کلمه نیست زیرا قانون بمعنای علمی کلمه باید رابطه علت و معلولی پدیده مورد تحقیق را با دستگاهی که این پدیده جزئی از آنست روشن کند و این بنیاد کشف قانون بمعنای علمی است که روابط ضروری و ماهوی يك پدیده را بیان می دارد.

نئوپوزیتیویسم که فاکت را گره بندی از محسوسات می شمرد و قانون را نظم و تکرار پدیده های گذرا، بناچار با علیت و ضرورت بمعنای فلسفی آن موافق نیست و در واقع نیز این مفاهیم را مدرسی (سکولاستیک) و جزم گرایانه و مجرد میدانند و بر آنست که چون این مفاهیم به آزمون تجربی تن در نمیدهند لذا واقعی نیستند و توصیه میکنند که علم باید از آنها پرهیزد تا در دام انتزاعاتی که از جهت تجربی اثبات پذیر نیستند، نیافتد!

از اینجا دوراهی مهمی پدید می آید. نئوپوزیتیویست ها برای مفاهیمی مانند «تکامل اجتماعی»، «مناسبات تولید»، «قوای مولده»، «زیر بنا و روبنا»، «طبقات جامعه»، «صورت بندی های اجتماعی-اقتصادی»، «قوانین تحول جامعه» و امثال آن محتوی واقعی قائل نیستند. آنچه که باقی میماند حرکت مغشوش پدیده های گسسته ایست که یا دارای پیوند و آئین سرشتی نیستند و یا اگر باشند، شناخت آنها در دسترس علم قرار ندارد و تنها میتوان این سیر مغشوش را در لحظاتی عکسبرداری کرد و بشیوه توصیفی روی کاغذ آورد. لنین می آموخت که فاکت ها تنها در کلیت و ارتباط باهم می توانند عسای واقعی در دست معرفت انسانی باشند ولی اگر خود سرانه دست چین شوند و گسسته بررسی شوند باز یچه ای هستند برای انواع سفسطه ها و مغلطه ها.

همچنان که گفتم جریان فکری دیگری که در شکل گیری جامعه شناسی

تجربی بویژه در ایالات متحده امریکا تأثیر داشته است، پراگماتیسم است که آنرا می‌توان عمل‌گرایی ترجمه کرد ولی عمل‌گرایان یا پراگماتیست‌ها عمل را بمعنای عمل تاریخی در نظر نمیگیرند بلکه به عمل محدود و «سودمند» در این یا آن عرصه مشخص توجه دارند. (تقریباً آنچه را که یک سوداگر و سرمایه‌دار از عمل می‌فهمد). در پراگماتیسم سودمندی و مصلحت بودن کار ملاک درستی آن کار است. در اینجا نیز شیوه همه مکاتب فلسفی و اجتماعی بورژوائی که یک نکته صحیح کوچک و فرعی را تعمیم و با آن، کائنات را مورد تعبیر و تفسیر قرار میدهند، مفاهیم سودمندی و مصلحت و کارآئی که مسلماً در عمل انسانی مقولات مهمی است، بحدی بسط می‌یابد که جای حقیقت و واقعیت را میگیرد و حقیقت و مصلحت، حقیقی و سودمند، واقعی و کار، همه هم طراز و هم‌عرض شمرده میشود.

شیوه تجربه‌گرایی یا آزمون‌گرایی (آمبریسم) در جامعه‌شناسی ناگزیر بدانجامی رسد که این رشته بسیار مهم دانش که درباره یکی از بفرنج‌ترین و پویاترین نسوج حیاتی یعنی جامعه انسانی است، بمثابه یک علم که بتواند توضیح دهد، تعلیل کند، پیش‌بینی نماید، بسیج دهد، یاری رساند، محتوی خود را از کف بدهد. برخی از جامعه‌شناسان آزمون‌گرای امریکائی و از آنجمله لازارس فلد (*P. Lazarsfeld*) در راه تنظیم اسلوب‌های آماری و ریاضی در جامعه‌شناسی تجربی گام‌هایی برداشته‌اند که در حد خود و جای خود میتواند قابل استفاده باشد ولی اشکال کار در اینجا است که همین شخص آشکارا منکر علمیت جامعه‌شناسی بمعنای جدی این کلمه است و بر آنست که جامعه‌شناسی، برخلاف دیگر علوم اجتماعی موضوع بررسی مصرح و منجزی ندارد و وظیفه عمده‌اش تنظیم شیوه‌ها و شگردهای تحقیقات تجربی است که میتوان آنها را در هر علم اجتماعی دیگر مانند اقتصاد، حقوق، نفوس‌شناسی و نظایر آنها نیز بکار برد. لازارس فلد بر آنست که معرفت انسانی تا بصورت کمی و قابل محاسبه ریاضی در نیاید، معرفت نیست و این اسلوب که در علوم طبیعی بکار میرود، در مورد معرفت اجتماعی نیز صادق است. کسی منکر آن نیست که در امور اجتماعی میتوان و باید اسلوب‌های محاسبه و بررسی ریاضی را تنظیم کرد

و اگر این زمینه پویا و عینی نبود، روند انگیزه‌ها و حالات روحی در نزد انسانها، افراد و گروهها باقتضای زمان و مکان مرتباً تغییر نمی‌کرد. تا زمانیکه ما این زمینه عینی و پویا را نشانسیم، تنها با ریاضی سازی محصولات فرعی درجه دوم و سوم، گام معرفتی بزرگی بر نخواهیم داشت. در امریکا موج ریاضی سازی در علوم اجتماعی (جامعه‌شناسی، روانشناسی، زبان‌شناسی، تاریخ، اقتصاد، مهندسی اجتماعی و غیره) بصورت نوعی مد درآمده است و استادان دانشگاهها با چهره جدی میخواهند ثابت کنند که هر چه نتواند تابع منحنی و نمودار شود، علم نیست. این امر دنباله‌کوشی قدیمی برای انکار اسلوب‌های انتزاعی و تجرید منطقی است که اسالیب مهم و ثمربخشی در علوم فلسفی و اجتماعی است باید اسلوب کمیت سازی و ریاضی سازی را در علوم اجتماعی رخنه داد. ما مارکسیست‌ها ابتدا با این تلاش لازم مخالفتی نداریم و خود با تمام نیرو بدان می‌پردازیم. ولی ادراک مقولات کیفی در جامعه که نتیجه اسالیب دیگر و از آنجمله انتزاعات منطقی است، شرط اصلی تبدیل علوم اجتماعی به علوم بمعنای جدی این کلمه است.

در باره دو شکل مشخص از اشکال جامعه‌شناسی تجربی یعنی «همه‌پرسی» (دموسکوپ) و «جامعه‌شناسی صنعتی» کمی بیشتر صحبت میکنیم. یکی از جامعه‌شناسان معاصر امریکا ریسمن (*D. Riesman*) در کتاب خود موسوم به «چهره‌هائی از جمعیت» (چاپ «نیوهون» سال ۱۹۶۵) یادآوری میکند که هدف فاکت‌های ناشی از همه‌پرسی‌ها در آمریکا (دموسکوپ) جستجوی حقیقت نیست، بلکه اثبات دعاوی دروغین است که از پیش شده یا کنترل افکار عمومی در جهت مورد تمایل است، این همه‌پرسیها افزاری است در دست انتخابات بورژوائی.

«جامعه‌شناسی صنعتی» که رابطه سرمایه‌دار، مهندسان و کارگران را در کارخانه‌ها و مراکز مختلف مورد بررسی قرار میدهد، تنها هدفی که از اینکار دنبال میکند، بهبود بهره‌دهی کار و تأثیر در روحیات کارگران و کارکنان و دادن نسخه‌هائی برای بهبود سازمان کار بخاطر بالا بردن سود سرمایه‌دار است. یکی از عناصر این جامعه‌شناسی که بررسی «روابط جمعی» (*Public relation*)

این امر بویژه در دوران وجود شمارگرهای الکترونیک (کامپیوتر)، در دوران ضرورت محاسبات اقتصادی-اجتماعی وسیع در مقیاس ملی و بین‌المللی دارای اهمیت حساس و تردید ناپذیر است و از این جهت برخی دستاوردهای ریاضی‌گران علوم اجتماعی دارای ارزش بالایی علمی است. ولی اشکال در آنجاست که این افراد (از نوع لازارس فلد) کمی ساختن پدیده‌های اجتماعی (Quantisation) را وسیله‌ای برای انکار جهت‌گیری عمیق تاریخی آن قرار داده‌اند و کمیت و کیفیت را که دو مقوله بهم پیوسته است از هم تفکیک می‌کنند و در مقابل هم قرار می‌دهند.

مطلب اینطور مطرح می‌شود که سرآغاز هر نوع معرفت جامعه‌شناسانه عبارتست از بررسی «رفتار انسانها» و رفتار انسانها نیز معلول انگیزه‌های روانی است، لذا روانشناسی بنیاد جامعه‌شناسی است و مصالح روانی که گرد می‌آید باید از جهت ریاضی تنظیم شود.

یکی از سران اسلوب ریاضی در جامعه‌شناسی امریکا گ. سایمون (G.Simon) روند ریاضی شدن پدیده‌های اجتماعی را چنین توضیح می‌دهد: برای آنکه بتوانیم حوادث بزرگ سیاسی و اقتصادی از قبیل جنگ، انتخابات، یارکود اقتصادی را توضیح دهیم باید درباره انگیزه‌ها، سطح تعقل و استعداد شرکت کنندگان این حوادث فرضیاتی کرد و سپس مدل رفتار انسان را در داخل این اوضاع اجتماعی معین ساخت و مختصات روانی و انگیزه‌های روانی افراد را موافق این مدل روشن کرد. نقطه عزیمت ایجاد مدل‌های ریاضی آنست که برخی مفاهیم و احکام اساسی تئوریهای روانشناسی و جامعه‌شناسی معاصر را بزبان ریاضی درآوریم.

اشکال این سخنان سایمون در این نیست که میخواهد پدیده‌های اجتماعی را بزبان ریاضی درآورد. چنانکه در بالا نیز تصریح کردیم معرفت انسانی از کوشش بجا برای ریاضی سازی پدیده‌ها سود میبرد. اشکال در آنست که سایمون و سپاه عظیم جامعه‌شناسان بورژوازی از دیوار عبور ناپذیر انگیزه‌های روانی افراد آنسو ترمی‌چهند. آخرین انگیزه‌ها و حالات روانی افراد و گروه‌ها یک سلسله پدیده‌های ذهنی هستند که از زمینه عینی اجتماعی-تاریخی برخاسته‌اند

است که در کشور ما نیز در بسیاری از بنگاه‌ها وجود آمده است. «روابط عمومی» میخواهد «همه کارکنان» یک بنگاه را قانع کند که آنها جمع واحدی هستند که با یک دوسودآوری و کارائی بنگاه ذی‌سهم، ذی‌مدخل و ذی‌نفع باشند و میان مدیرکل بنگاه و دربان از این لحاظ تفاوتی نیست. برای توفیق در ایجاد این «پندار» در موسسات و بنگاه‌های سرمایه‌داری، جامعه‌شناسان و روانشناسان اجیر به وظیفه «روان-درمانی» (Psychotherapie) مشغولند تا ناسازگاری احتمالی عضو بنگاه را با بنگاه‌چاره کنند. ولی آیا با این «تدابیر» میتوان نفس بهره‌کشی را منکر شد، تضاد طبقاتی را مستور ساخت، نبرد کار و سرمایه را چاره کرد، فرماندهی و فرمانبری را نادیده گرفت.

تجربه‌نشان می‌دهد که نسخه‌های روان-درمانی جامعه‌شناسان صنعتی بسورژوا، در مواردی و برای مدتی میتواند تأثیرات معینی داشته باشد، ولی دامنه و دایره این تأثیرات بسیار محدود است. اسلوبهای «روابط جمعی» برای کدر ساختن شعور کارگران و مزدبگیران میتواند برای مدتی اثر بخش باشد، زیرا سرمایه‌داران بحساب مزد و حقوق کارگران و کارمندان، دست به ایجاد نهادها و اقداماتی می‌زنند که ممکن است کارگر و کارمند آنرا «عطایای بدالانه» بنگاه و مدیرش در حق کارکنان تلقی کند و متوجه نشود که سرچشمه این عطایا کار و زحمت خود اوست و هدف این اقدامات عطاآمیز نیز ادامه و تشدید استثمار او. در واقع اسلوبهای «روابط عمومی» جز تشدید کار، تشدید بهره‌کشی، ایجاد نفاق در میان زحمتکشان یا بمیدان کشیدن شیوه‌های تازة «خریدن» اشخاص چه مقاصد دیگری را دنبال میکنند؟ سرمایه‌دار نه تنها بسود خود عوامفریبی میکند، بلکه عملاً با اتحادیه‌ها و سازمانهای سیاسی کارگران وارد مبارزه مشخص و گاه موثر میشود. «علم» بورژوازی بدینسان توانسته است ولو تا مدتی سنگرهای بهره‌کشی را تحکیم کند.

در شرایط کنونی جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی امریکا دچار بحران است، زیرا از یک طرف لشکر بزرگی از کسانی که در چارچوب جامعه‌شناسی تجربی به گرد آوردن فاکت‌ها مشغولند، و از طرف دیگر گروه کوچکی میخواهند تئوریهای عام تکامل و تحول اجتماعی را تنظیم نمایند.

سرمایه‌داری نمیتواند به گروه نخست (گردآورندگان فاکت) بسنده کند. او با جامعه‌شناسی علمی و انقلابی مارکسیستی که با صلابت علمی در همه عرصه‌ها سخنان وزین خود را میگوید روبرو است و باید برای این سخنان «پاسخی» داشته باشد، لذا لنگ بودن پای جامعه‌شناسی تجربی، گردآوری سطحی فاکتها و جمع‌بندی سطحی‌تر آن‌را، درک میکند. اشکال کار دیگر جامعه‌شناسی بورژوائی اصولاً در آنست که چون نخواست به احکام درست مارکسیستی تن دردهد و حتماً تقلا کرده که در مقابل آنها مطالبی بهم بیافد، در سفسطه و مغلطه خودگیر کرده و نمیتواند از این کلاف سردرگم راه‌نجاتی بجوید. لنین می‌گفت اگر بورژوا ببیند که  $2 \times 2 = 4$  مخالف منافع اوست، آنرا هم منکر میشود.

جمعی از جامعه‌شناسان ما که غالباً در مکاتب بورژوائی آموخته‌اند، چنانکه مقالات و آثارشان نشان میدهد، میکوشند از دیدگاه خلقی که نسبت به غرب استعماری بدین است، با پیروزی از اسلوب این جامعه‌شناسی به این جامعه‌شناسی با دیده‌ای نقادانه بنگرند. برخی از آنها حتی تا سطح تفکر علمی اصیل اوج گرفته‌اند، ولی بسیاری در لایرنت جامعه‌شناسی آمپرینک امریکائی مأب باقی مانده‌اند و گرچه کوشیده‌اند آنرا بنحوی در جهت «چپ» تعبیر کنند، ولی تمام مسئله در درک معایب بنیادی اسلوبی و علمی این جامعه‌شناسی است. چنانکه در موارد مختلف در این بررسی تاکید کرده‌ایم، مبتنی کردن تحقیق بر فاکت شرط ناگزیر علمیت تحقیق است. مارکس دوست داشت بگوید: «یک کوه من بلان مدرک، دو سطر نتیجه». اما همه صحبت بر سر آنست که بتوانیم امور جزئی (فاکت‌ها) را، از طریق تعمیم پرمضمون علمی و نه تعمیم عبث سکولاستیک، به احکام و قوانین کلی، که هویت پدیده‌های اجتماعی را روشن می‌سازند، بدل کنیم. فرنسیس بیکن نیک می‌گفت: مانند مورانی نباشیم که دانه‌انبار میکنند، مانند کرم ابریشم نباشیم که در لعاب دهان خود پيله می‌تند و در آن محبوس میشود، مانند زنبوران عسل باشیم که از گل‌های دشت شیره حیاتی را برمی‌کند و از آن شهدی مهنا آماده می‌سازند.

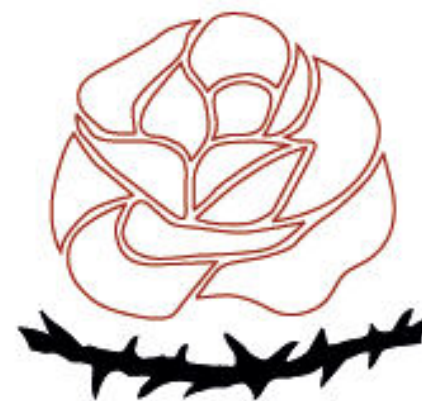
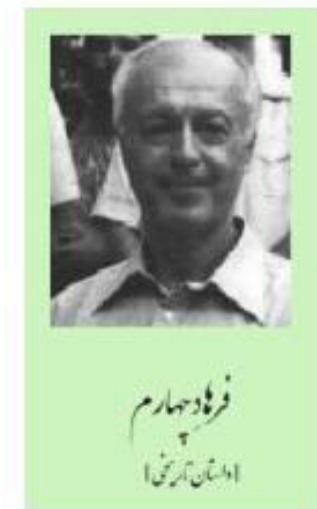
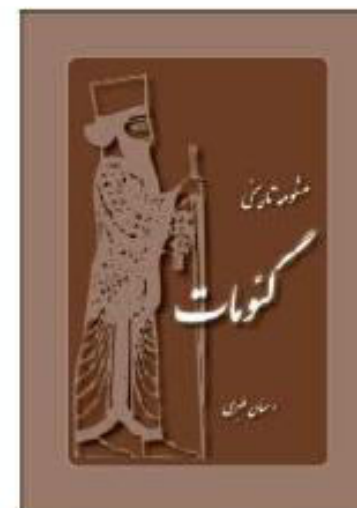
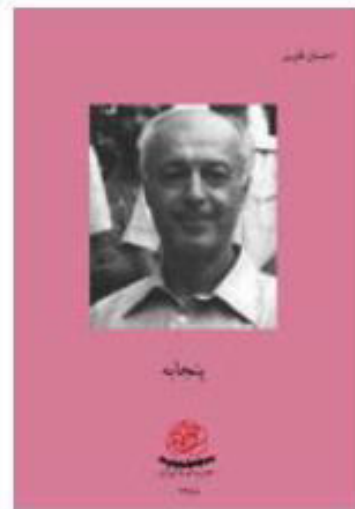
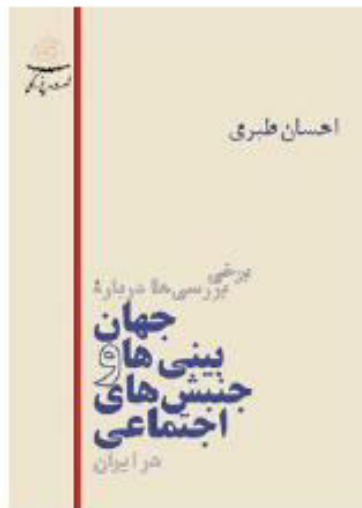
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنکارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

۱- کتابخانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

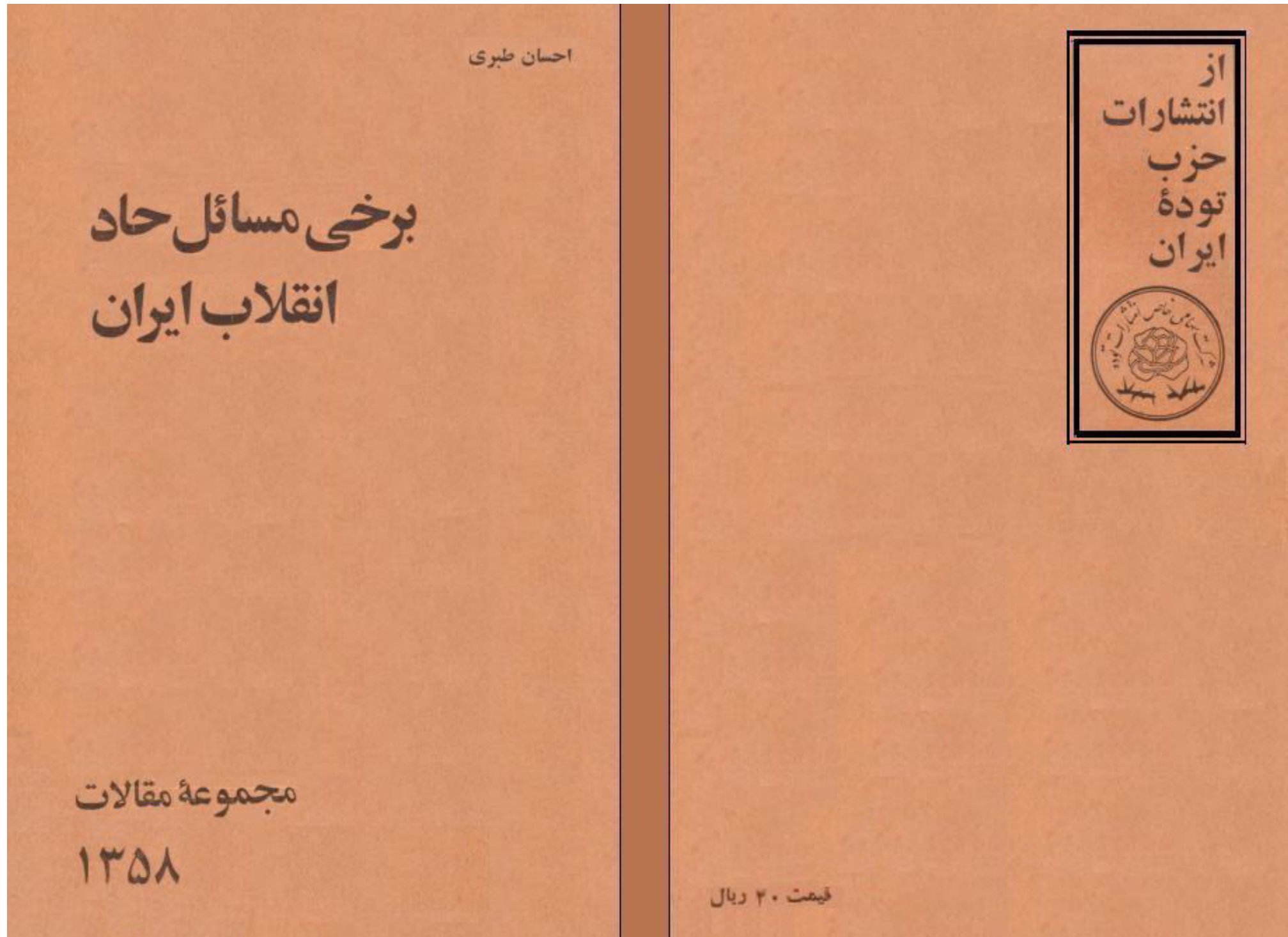
۲- انجمن دوستداران احسان طبری

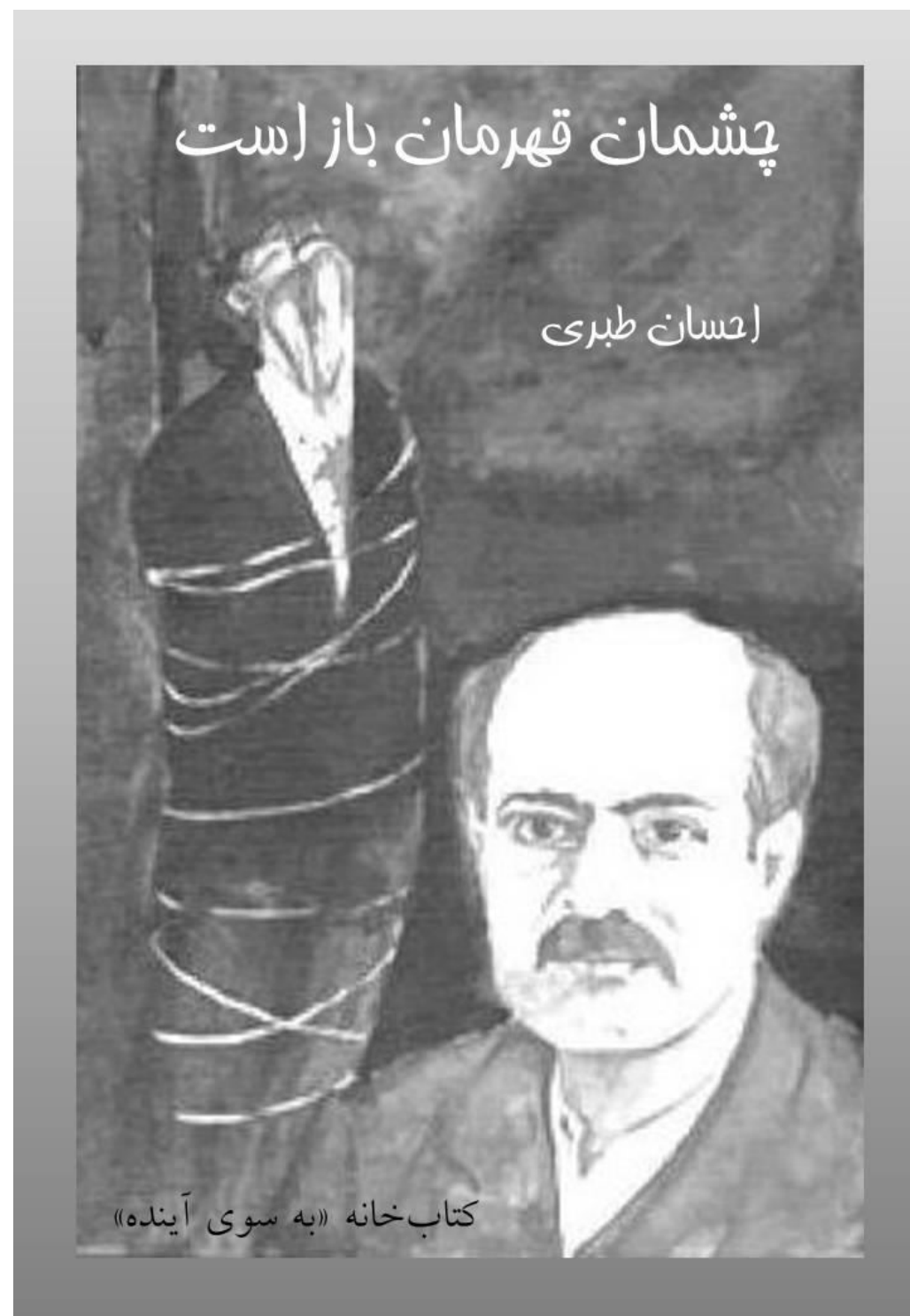
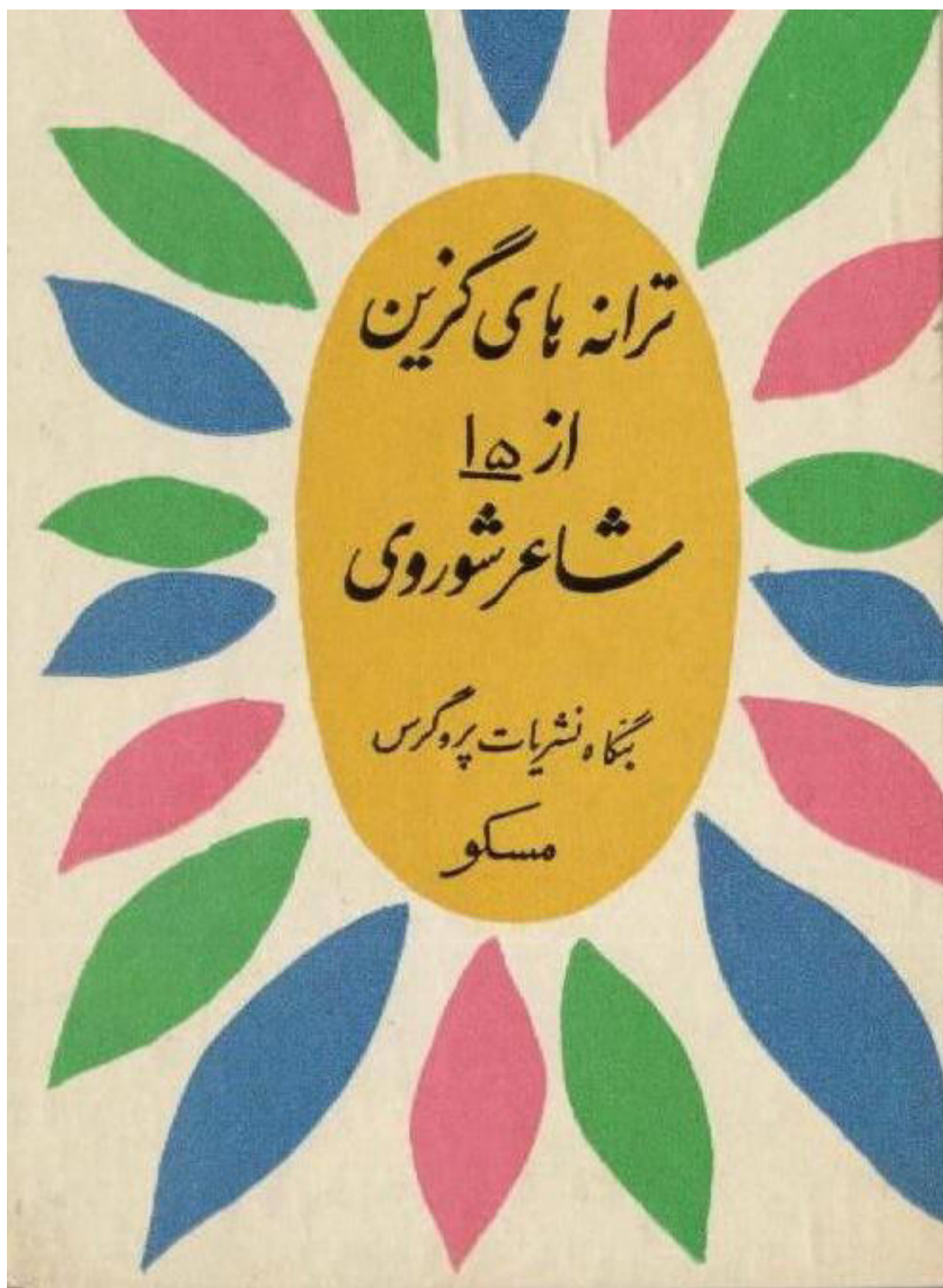


انتشارات حزب توده ایران



منتشر شد :







احسان طبری به سال ۱۲۹۵ در شهر ساری متولد شد. در دوران استبداد رضاشاهی، در شمار گروه پنجاه و سه نفر پاران دکتر تقی ارانی، زندانی گردید. در شهریور ۱۳۲۰ در ایجاد جنبش توده‌ای و رهبری آن دخالت فعل داشت. در ۱۳۲۸ به اتهام واهی، مانند دیگر همزمانش به شکل غیابی محکوم به اعدام شد. بنابعدستور سازمان، تاگزیر به جاتی وطن گردید و اینک پس از سی‌سال دوری از میهن، در یزتو انقلاب بزرگ مردم ایران علیه استبداد، با دیگر به خاک زانیومش باز گشته است.

احسان طبری از جوانی در رشته‌های مختلف شعر، قصه، نقد هنری، بررسی‌های فلسفی و تاریخی و زیبایی، آثاری ایجاد کرده و در دوران طولانی مهاجرت این تلاش را ادامه داده است و در هر زمینه اثر متعددی نگاشته است.

احسان طبری تحصیلات خود را در «آکادمی علوم اجتماعی» مسکو انجام داده، به دریافت مقام علمی «نامزد علوم فلسفی» موفق شده، سپس آنرا در «آکادمی علوم اجتماعی» برلین ادامه داده، به دریافت مقام علمی «دکتر هایل در فلسفه» رسید. وی با زبان‌های مختلف شرقی و غربی آشناست.

آثر احسان طبری در زمینه شعر کلاسیک و نو، قصه و رمان، تحقیقات ادبی و فلسفی، بررسی‌های لغوی و زیبایی و فولکوریک، نوشته‌های سیاسی و اجتماعی بسیار متعدد و متنوع است. برخی از آن‌ها نشر یافته و آنچه که در ماه‌های انقلاب اخیر، به شکلی که زودتر، در دسترس خوانندگان شائق قرار گیرد، منتشر شده، نیازمند تجدید چاپ است.

احسان طبری به‌عنوان نویسنده و متفکر نه تنها در کشور خود، بلکه در مقیاس بسیاری کشورها شناخته شده است.



آفتاب انٹرنیشنل

# انسان، پرائیک اجتماعی ورفتار فردی وی

احسان طبری

انسان پرائیک اجتماعی و رفتار فردی وی

آفتاب انٹرنیشنل

جامعہ و جامعہ شناسی  
نقدی برتنوری همگرانی  
مسائل از فرهنگ و هنر و زبان

احسان طبری



آفتاب انٹرنیشنل

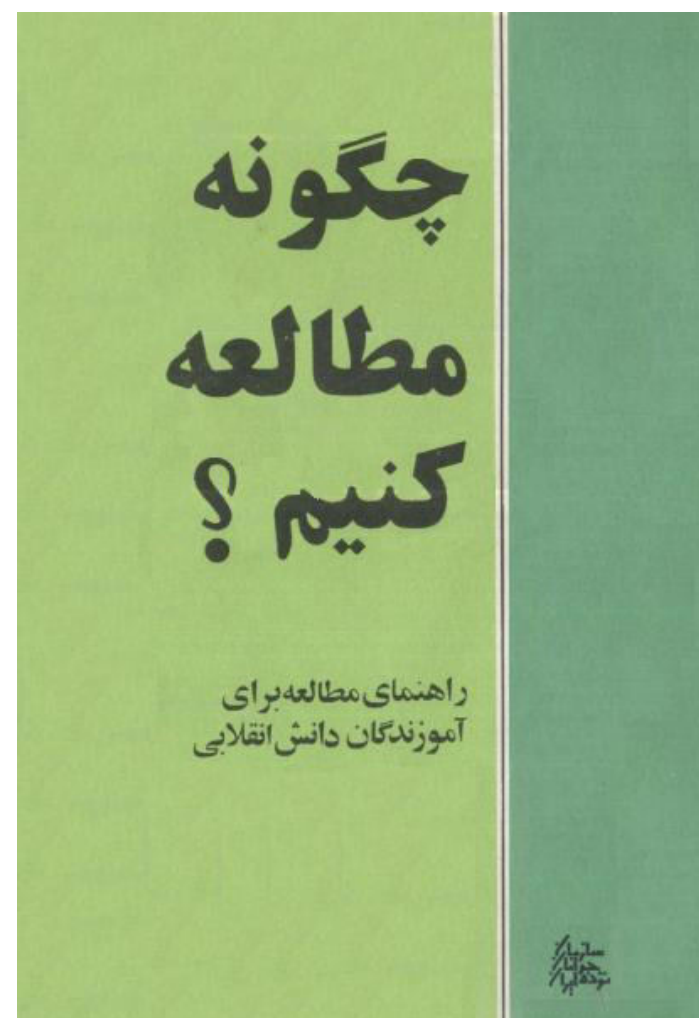
اثر بی‌تظیر زنده‌یاد رفیق احسان طبری

# نوشتن‌های فلسفی و اجتماعی

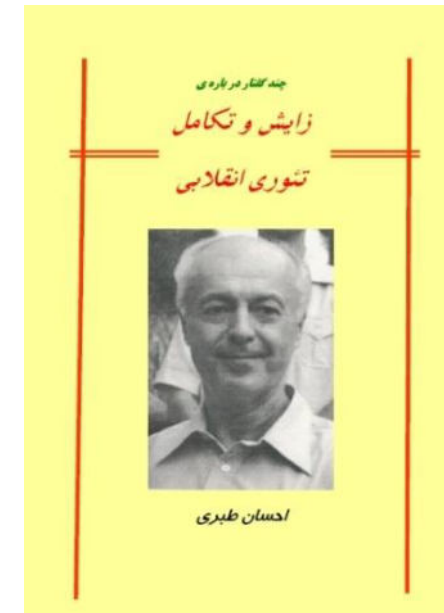
در دو جلد

در

به سوی آینده



کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از انتشارات کانون دانش‌آموزان ایران را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!



کتابخانه «انجمن دوستداران احسان طبری»

<http://tabari.blogspot.com>

### آثار احسان طبری :

- ✓ سطح امروزمین فلسفه
- ✓ قصه‌ی شغال شاه
- ✓ جستارهایی از تاریخ
- ✓ در باره سمیوتیک
- ✓ پنجابه
- ✓ منتخب مقالات
- ✓ در باره منطق عمل
- ✓ سفر جادو
- ✓ گزیده مقالات
- ✓ با پچیچه‌های پاییز

- ✓ هورستیک
- ✓ درباره سیرننتیک
- ✓ جامعه‌شناسی
- ✓ تاریخ یک بیداری
- ✓ گنومات
- ✓ شکنجه و امید
- ✓ دهه نخستین
- ✓ فرهاد چهارم
- ✓ داستان و داستان‌نگاری
- ✓ چهره یک انسان انقلابی
- ✓ از میان ریگ‌ها و الماس‌ها
- ✓ درس‌های پیکار
- ✓ سیر تکوین ماده و شعور
- ✓ رانده ستم و چهره خانه
- ✓ نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم
- ✓ راهی از بیرون به دیار شب
- ✓ زایش و تکامل تئوری انقلابی
- ✓ مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)
- ✓ آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)
- ✓ تئوری سیستم‌ها و اصول دیالکتیک
- ✓ فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری
- ✓ مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان
- ✓ برخی اندیشه‌ها درباره دیالکتیک
- ✓ سیستم و برخورد سیستمی
- ✓ جامعه ایران در دوران رضا شاه
- ✓ برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران



## سخنرانی‌ها :

دیالکتیک

بابی سندز

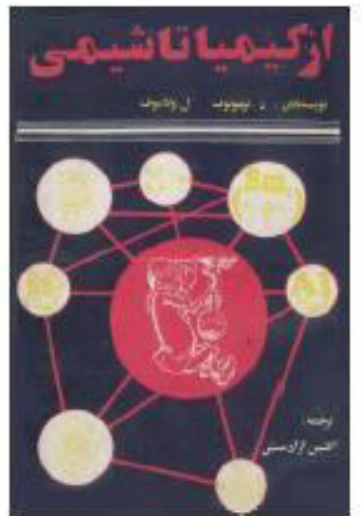
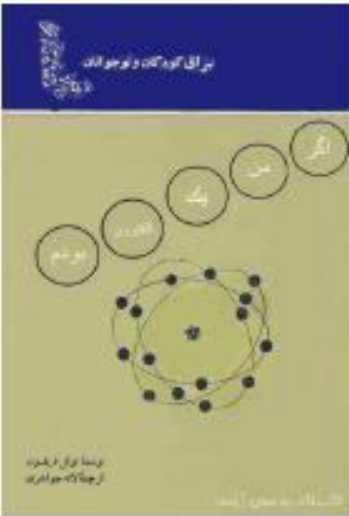
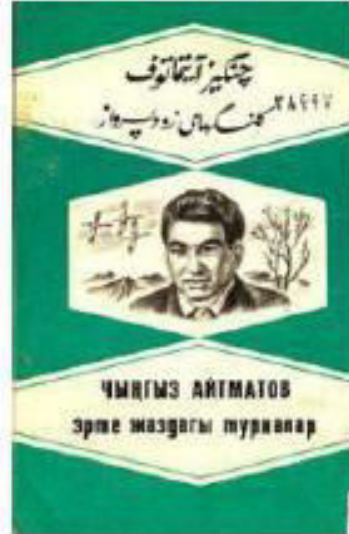
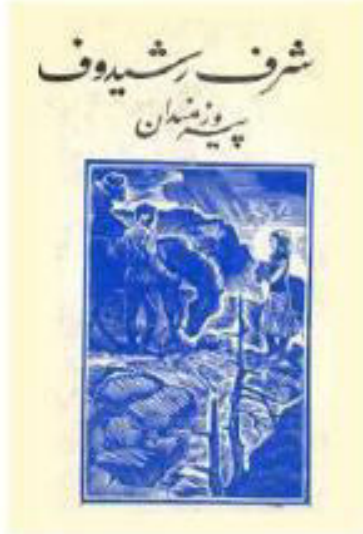
ناکجاآباد

کافکا

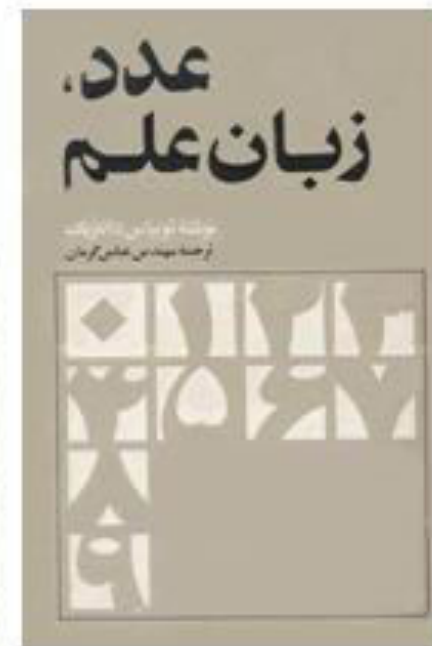
---

# قاعده علم همین است خاص کت دهد از جهل و تکبر خلاص (امیر خسرو دهلوی)

در دست تهیه:

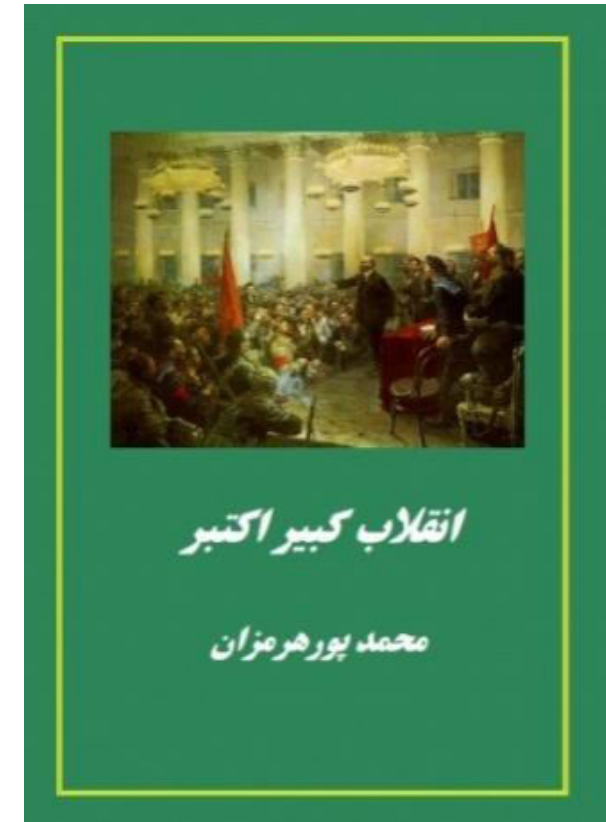


به زودی منتشر می‌شود:



کتابخانه به سوی آینده، منتشر کرد!





## کتابخانه چاوشان نوزایی کبیر

<http://www.chawoshan.mihanblog.com>

- شکست اثر الکساندر فادیف با ترجمه رفیق شهید رضا شلتوکی
- چنگیزخان با ترجمه رفیق محمد پورهرمزان
- پژوهش اثری از استاد امیرحسین آریان پور
- انقلابیگری خرده بورژوازی اثری ارزنده از موریس لیبسون
- انقلاب کبیر اثری از زنده‌یاد محمد پورهرمزان
- در آستانه رستاخیز اثری از استاد فقید امیر حسین آریان پور
- در زندان و در آزادی اثر س. اوستنگل با مقدمه ناظم حکمت
- اصول مقدماتی فلسفه با ترجمه رفیق فقید جهانگیر افکاری
- هدف ادبیات نوشته ماکسیم گورکی

- رمان همسایه‌ها شاهکار رفیق فقید احمد محمود
- ۱۰ روزی که دنیا را لرزاند اثر جان رید با ترجمه رحیم نامور و بهرام دانش
- منشاء موسیقی اثری از استاد فقید امیرحسین آریان پور
- امپریالیسم به‌مثابه‌ی بالاترین مرحله سرمایه داری
- انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثری از لنین با ترجمه محمد پورهرمزبان
- لنینیسم و جنبش مترقی جوانان از سری انتشارات سازمان جوانان توده ایران
- اثری از پلخائف با ترجمه درخشان رفیق فقید کیانوری
- تاریخ توسعه‌طلبی آمریکا در ایران
- واکنش به سوسیالیست‌ها - اثری از سام وب رهبر حزب کمونیست آمریکا
- «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» اثر بهمن آزاد
- هجدهم برومر اثری از کارل مارکس با ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزبان
- درس‌های پیکار منظومه‌ای از رفیق احسان طبری
- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی اثر رفیق شهید جوانشیر
- تاریخ احزاب در ایران
- انتقاد و انتقاد از خود
- شمه‌ای در باره‌ی تاریخ جنبش کارگری ایران
- در باره‌ی برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم
- تاریخ‌نگاری فلسفه
- حزب توده ایران و دکتر مصدق
- مبارزه طبقاتی



# (... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به سوی آینده» به اقتضای قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان

می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده» (هوادار حزب توده ایران)

